

۴۰۵- هنر: در اصل پهلوی Hunar به معنی «در خوب» بوده و بر فنون جنگ و بتدریج بر مطلق فن اطلاق شده و اما معنی اصطلاحی امروز آن Beaux-arts یعنی صنایع مستظرفه تازگی دارد و ممکن است لفظ Honneur از همین ریشه مشتق باشد.

۴۰۶- جوهر: معرب گوهر است. گوهر و گهر، هم به معنی ذات در مقابل عرض آمده و هم به معنی سنگ قیمتی است. طبیعت و سرشت هم یکی از معانی آن است. در اینجا معنی دوم اراده شده.

(۵)

۴۰۷- پيله ور: اسم مرکب از پيله به معنی غوزه ابریشم که کرم ابریشم بگرد خود میزند و ادات «ور» که ادات اتصاف و اشتغال است. پيله ور کسی است که مهره و ابریشم و حیزهای دیگری از این قبیل به خانه‌ها میبرد و میفروشد (در بعضی از نسخه‌ها بجای پيله ور شیشه گر آمده).

عبارت «گوهر فروش است یا پيله ور» مسند است برای مسندالیه محذوف که بقرینه معلوم است زیرا مراد از «ور» اینجا «دردکان» است. پس مسندالیه محذوف، صاحب دردکان میباشد و سون پيله وردکان ندارد انتخاب «شیشه گر» ارجح است جز آنکه ممکن است معنی در بستن توسعه یابد و بسته بودن در حبه و مانند آنرا هم شامل گردد.

(۱۰)

۴۰۸- اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است...

وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول.

۴۰۹- طیره: به معنی سبکی و سبکسری. همین لفظ با فتح و کسر اول در معنی «قالیده»

(۱۵)

بکار رفته است.

۴۱۰- بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی:

در بیت احیر، صنعت جمع و تقسیم و تضاد در کار است زیرا مراد این است که دو حیز بر سبکی عقل دلالت دارد: یکی خاموشی درهوقبی که سخن گفتن لازم است دیگر سخن گفتن در هنگامی که خاموشی ضرورت دارد.

(۲۰)

۴۱۱- مجادله: از ریشه حدیث یعنی با هم حدیث گفتن و قصه‌های قدیم در میان نهادن.

در بعضی نسخه‌ها، محاوره (گفتگو) آمده است.

۴۱۲- مروت: در اصل مروءة به معنی مردانگی و جوانمردی است. عبارت «که یار

موافق بود و ارادت صادق» عبارتی است مسحوح. ممکن است یار و ارادت با کسره اصافه خوانده

شود در این صورت اگر فعل «نمود» در آخر قرینه دوم افزوده شود مناسبتر است اما اگر عبارت،

(۲۵)

بقطع خوانده شود «موافق»، مسند است برای «یار» و «صادق»، مسند است برای ارادت و فعل رابط در قرینه دوم حذف شده است.

۴۱۳- چو جنگ آوری با کسی درستیز...

وزن شماره ۳ با قافیه مردف.

(۳۰)

درستیز: فعل امر مرکب است.

۴۱۴- گزیر : یعنی چاره . مفاد بیت چنین است : با کسی ستیزه کن که در جنگ پاوی راه چاره یا صلح یا راه گزیر بر تو مسدود نباشد بنا بر این جنگ با دوستان روانیست . در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده که ازوی گزیرت بود نا گزیر . بنا بر این ضبط ، مفاد بیت این است که در موردی باید جنگ بکار برده شود که وسیله منحصر و احتساب ناپذیر باشد . این بیان اشاره دارد به مثل معروف عربی : «آخر الدواء السیف» . (۵)

۴۱۵- تفرج : مصدر باب تفرج ، بمعنی گشودن خاطر و زدودن غصه است . «تفرج کنان» : صفت فاعلی و در جمله قید وصفی است .

* قاعده راجع به «ان» فاعلی : «ان» فاعلی در صفات مرکب مخصوصاً در موقع بیان حالت زیاد بکار میرود . مثال : خنده کنان و دوان دوان آمد .

۴۱۶- آثار صولت برد : با «ایام دولت و رده» ، صنعت ترصیع تشکیل داده است . صولت : بمعنی حمله و برد بمعنی سرما است . (۱۰)

۴۱۷- ورد : بمعنی گل سرخ از ریشه پهلوی «Zaret» . لفظ گل هم از این ریشه است .

۴۱۸- پیراهن برگ بر درختان ...

وزن شماره ۸ با قافیه مردف موصول . (۱۵)

۴۱۹- اول اردیبهشت ماه جلالی ...

وزن شماره ۲۰ بصورت دو بیتی جدید که مصراع ، در اول و سوم بیک قافیه است و قافیه آن موصول میباشد و مصراع های دوم و چهارم ، هم قافیه و مردف است .

۴۲۰- اردیبهشت - نام دومین ماه و سومین روز هر ماه و نام یکی از هفت امشاسپند است که نگهداری آتش به او سپرده شده . چنانکه میدانیم نامهای نجومی بر حسب صورتهای فلکی نامگذاری شده و اسامی ماههای نجومی که معمول است بدین قرار میباشد :

حمل (بره) . ثور (گاونر) . جوزا (دو پیکر) . سرطان (حر جنگ) . اسد (شیر) . سنبله (خوشه) و آنرا «عذراء» Vierge نیز مینامند . میزان (ترازو) . عقرب (کژدم) قوس (کمان) . جدی (بزغاله) . دلو (دلو) . حوت (ماهی) .

ضمناً به سه نکته توجه داشته باشیم : (۲۵)

نکته اول : چون در قدیم ، نوروز بسیار بوده و در همه فصول ، گردش میکردند بنا بر این نوروز گاهی در تابستان یا پاییز یا زمستان هم واقع میشده و بعید نیست که شاعری در نوروز ، زمستان یا تابستان را وصف کرده باشد .

نکته دوم : تقویم حلالی در سال ۷۱ قمری هجری به امر حلال الدین ملکشاه سلجوقی بوسیله حکیم عمر حیات و چند منجم دیگر تنظیم شده است . در آن سال ، نوروز در نوزدهمین روز (۳۰)

- فروردین واقع بود. در تقویم جلالی نوروز ثابت گردید و اولین روز حمل، نخستین روز سال برگزیده شد. توضیح آنکه سال شمسی را معمولاً ۳۶۵ روز می‌گرفته‌اند و سال شمسی مرکب بود از ۱۲ ماه سی‌روزه و ۵ روز اضافی که «خمسۀ مسترقه» (پنجۀ دزدیده) می‌نامیدند. اما سال شمسی واقعی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۴۹ دقیقه و ۵۱ ثانیه است. در تقویم جلالی، کبیسه، بطور کامل به حساب آمده بقسمی که تقویم جلالی که حقا باید آنرا تقویم حیام نامید از نظر ارزش ریاضی و نجومی بر تقویم دیگر گواهی، رجحان دارد. حساب این تقویم بسیار نزدیک به محاسبات جدید است.
- (۵)
- نکته سوم: تا ۱۱ فروردین سال ۱۳۰۴، ماههای معمول در ایران، شهر قمری بود و فقط سال شمسی را در حساب حراج و امور مالی بکار میبردند. از آن تاریخ بعد ماههای شمسی (فروردین - اردیبهشت - خرداد . . . الخ) رسمی شد.
- (۱۰)
- ۲۴۱ - جلالی: منسوب به جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی.
- ۲۴۲ - منابر: جمع منبر. اصل این لفظ حیثی است.
- ۲۴۳ - قضبان: بضم قاف، جمع قضیب به معنی شاخه‌های ستبر و مطلق شاخه‌ها است. (در بعضی از نسخ، «اغصان» جمع عُصن به معنی شاخه‌ها آمده ولی انتخاب قضبان مناسب‌تر است تا با غضبان که مقطع بیت دیگر است جناس لفظ داشته باشد).
- (۱۵)
- ۲۴۴ - لالی: جمع لؤلؤ، مرواریدها.
- ۲۴۵ - عذار: با کسر عین، موی بالای پیشانی و موی چهره است و به معنی چهره هم آمده.
- ۲۴۶ - شاهد: لفظ مشترك است دارای دو معنی: یکی گواه و دیگر شخص زیبارو. در اینجا معنی دوم مراد است.
- (۲۰)
- ۲۴۷ - غضبان: بفتح غین، صفت مشبهه به معنی خشمگین. مفاد بیت دوم، تشبیه شبمی که بر گل سرخ افشاده و قطره‌های عرقی که بر چهره زیباروی خشمگین پیدا شده، به مروارید است.
- ۲۴۸ - هبیت: مصدر میمی به معنی بی‌ثوته (شب را در جایی بسر بردن) است.
- ۲۴۹ - سردرهم: صفت مرکب و مسند است و رابط آن به قرینه حذف شده.
- (۲۵)
- ۲۴۰ - گفتی: در اینجا کلمه تشبیه است.
- ۲۴۱ - مینا: لعاب شیشه مانند است که روی کاشی را با آن می‌پوشانند و آبی رنگ است. گویا با Minol که به معنی زمره و آسمان و بهشت است هم‌ریشه باشد. مینا به معنی شیشه هم آمده. مفهوم جمله: خرده گیاهان، خاک را بدانسان کرده که گویی خرده مینا بر آن ریخته.
- (۳۰)
- ۲۴۲ - عقد ثریا: ثریا، سناره پروین است و آن صورتی است بر کوهان دتور، که آنرا

در زبان فرانسه و انگلیسی Pleade می‌نامند و در داستانهای یونانی Pleade نام هفت اختر بوده که به رنج مرگ پدر دچار شده‌اند و یکدیگر را کشته‌اند و آنگاه تغییر صورت داده و بشکل هفت ستاره درآمده‌اند. اروپاییان بر ۷ شاعر معروف که در زمان بطلمیوسیان میزیسته‌اند این نام را داده‌اند و انجمن شاعران و مردان نامی را هم بنام Pleade نامگذاری میکنند. حافظ گوید :

(۵)

آسمان گو فروش این عظمت کاندر عشق خرمی مه به جوی، خوشه پروین به دو جو
همچنین شاعری به «ثور» که صورت ثریا بر کوهان آن است اشاره کرده و گفته است :
گاوی است در آسمان و نامش پروین گاوی دگری نهفته در زیر زمین
چشم خردت گشای چون اهل یقین زیر و زبر دو گاو، مثنی خربین

عقد: بمعنی گردن بند است و ستاره‌هایی که در صورت ثریا هستند تقریباً گردن بندی را تشکیل می‌دهند. پروین، در اوستا Paviryaeini مانند لفظ اروپایی آن بصورت جمع آمده و ثریا هم در زبان عربی بمعنی (چهل چراغ) جمع است و واحد آن «ثریاة» است. مراد، تشبیه شکوفه های تاج به گردن بند ثریا است.

۲۳۳ - تاج : گویا مراد سعدی از تاج ، مطلق درخت باشد نه درخت رز و انتخاب این لفظ هم برای هم سجعی با خاک بوده است ، زیرا در اردیبهشت ماه بر درخت رز، خوشه‌های درخشان انگور که قابل تشبیه به عقد ثریا باشد، آویخته نیست .

(۱۵)

میتوان گفت در این بیت رودکی هم، تاج بمعنی درخت آمده است :

تاج رزینی شده دینار گون پرنیان سبزاو زنگار گون

۲۳۴ - روضه ماء نهرها سال... .

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیة مردف . (۲۰)

ترجمه : باغی است که آب نهر آن گوارا است و در آنجا درخت بزرگ سبز و سایه‌داری است که بانگ پرندگان آن، خوش آهنگ و خوش نوا است .

روضه: بمعنی باغ و جمع آن ریاض است و روضه رضوان، بر بهشت اطلاق میگردد .

۲۳۵ - سلسال : و سلسال، بمعنی آب گوارا و باده خوش نوش است .

۲۳۶ - دوچه : درخت بزرگ و سایه‌دار است . (۲۵)

۲۳۷ - سجع : آهنگ کبوتران و مطلق آواز پرندگان است .

۲۳۸ - آن پر از لاله‌های رنگارنگ

در این بیت و بیت گذشته، صنعت لف و نشر بکار رفته است. (رک مقدمه ص ۹۵).

۲۳۹ - بوقلمون : معنی اصلیش حانوری است از جنس چلباسه که آنرا آفتاب پرست و سوسمار هفت رنگ نیز مینامند و در زبان اروپایی کاملئون (خامائیلئون) بمعنی

(۳۰)

- شیرخزنده نامیده میشود و نام عربی آن «حر باء»، در اصل، فارسی و عرب «خورپا» (نگاه کننده خورشید) باشد.
- معنی دوم بوقلمون، هر چیز متغیر رنگه برنگه شونده و هر شیئی الوان مخصوصاً دیبا و فرش رنگارنگ است.
- (۵) ۴۴۰ - **غالب آمد** : غالب آمدن خاطر بازگشتن بر رأی نشستن، اشاره به تردید و دودلی است که در ترک بوستان داشته اند و سرانجام تصمیم بازگشتن، چیره آمده است.
- ۴۴۱ - **ریحان** : مطلق گل است و جمع آن ریاحین میشود.
- ۴۴۲ - **سنبل** : نوعی گل خوشه دار است و از لفظ سنبله اخذ شده.
- ۴۴۳ - **ضمیران** : نوعی گل از جنس نیلوفر.
- (۱۰) ۴۴۴ - **وفایی** : در این عبارت، صنعت ترصیح بکار رفته و وفا بالقض عهد تناسب دارد اما مراد از عهد در اینجا دوره است و وفا، مناسب با معنی دیگر آن، «پیمان» میباشد.
- ۴۴۵ - **نزهد ناظران** : نزهد، بضم اول، اسم مصدر است از تنزه به معنی دوری و پناهی. چون تفرج و گردش سبب دوری ازغم میشود آنرا نزهد مینامند. ناظران یعنی بینندگان که در آینده در این کتاب نگردند. در بعضی نسخه ها، «نزهد ساحت ناظران» ضبط شده لکن افزودن ساحت، کار نساختن است که خواسته اند لفظی در برابر «خاطر» واقع شود.
- (۱۵) ۴۴۶ - **فسحت** : به معنی گشایش و گشادگی است و فسح به معنی گشاده هم در زبان فارسی معمول است.
- ۴۴۷ - **تصنیف** : نوشتن کتابی است از خود و تألیف، گردآوری گفته های دیگران است.
- (۲۰) ۴۴۸ - **تظاول** : درازدستی.
- ۴۴۹ - **طیش خریف** : طیش : سبکی و فساد عقل است. در اینجا مراد بدی و ناپسندیدگی است. خریف: فصل پاییز میباشد. مقصود این است که هیچ حادثه ای نمیتواند حسن و لطافت این گلستان را از میان ببرد.
- (۲۵) ۴۵۰ - **به چه کار آیدت ز گل طبقی ...**
مثنوی برون شماره ۱
طبق، با ورق تناسب دارد. «یاء» در «ورقی»، دال بر تفخیم و اهمیت است و در این آیات گلستان، هم به معنی عام و هم به معنی خاص بکار رفته و بدین ترتیب، صنعت اتفاق بدون تکلف پیدا شده است.
- (۳۰) ۴۵۱ - **پنج روز و شش** : پنج و شش روز، کنایه از کوتاهی مدت است.

شش با Hex در یونانی هم‌ریشه و با دست در عربی نزدیک است.

۲۵۲ - الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفِي

ترجمه : بزرگوار چون وعده ای دهد وفا کند . نظیر :

الصَّادِقُ يُرَامُ إِذَا وَعَدَ وَالْبَارِقُ يُشَامُ إِذَا رَعَدَ

(۵) ترجمه : راستگو چون وعده‌ای دهد وعده‌وی مراد بخش است و مردم چون ابر همراه با برق ورعد بینند به آن مینگرند تا کجا فرو ریزد ، انتظار نتیجه شوم دارند .

۲۵۳ - بياض : ضد سواد . معنی حقیقیش سعیدی است . در قدیم پیش نویس را سواد و پاک‌نویس را بیاض می‌نامیدند زیرا بیاض به معنی روشنی و سواد به معنی تاریکی در عربی بکار رفته است .

(۱۰) ۲۵۴ - محاورت : گفتگو . مصدر باب مفاعله است که بر شرکت دلالت دارد .

۲۵۵ - متکلمان : گویندگان .

۲۵۶ - مترسلان : منشیان و نامه نگاران .

* قاعده راجع به جمع صفت‌های عربی در فارسی : جمع صفت‌های عربی با الف و نون فارسی (متکلمان - مترسلان) که سندی بکار برده برای ما بهترین راهنمایی است که از روی آن باید تقلید کنیم و لفظ‌های عربی را تابع قاعده‌ها دستور فارسی سازیم .

(۱۵) ۲۵۷ - بوستان : در اینجا شیخ در آوردن لفظ بوستان ، نظری خاص داشته و میخواست است هم نظیر با گلستان باشد .

۲۵۸ - بقیه و بقیه : بمعنی مانده . جمع آن بقایا است و بقیة السیف ، درلنت عده‌ای است که از جنگ جان بدر برند و اصطلاحاً باقیمانده از هر انبوهی را بدین نام مینامند . (۲)

۲۵۹ - تمام شده شود : شیخ اجل با این عبارت ، «تخلص» کرده و از بیان سبب تألیف گلستان ، به مدح ممدوحان خویش منتقل گردیده است .

(تخلص یا گریز در اصطلاح ادب ، عبارت است از اینکه نویسنده یا شاعر در حاتمۀ بیان مطلبی عبارتی بیاورد که بوسیله آن در عین تکمیل مطلب اول به مدح ممدوح منتقل شود . معنی دیگر تخلص که در اینجا مراد نیست درج نام شاعر در آخرین بیت یا در یکی از ابیات منظومه است .)

۲۶۰ - بحقیقت . . . : با این عبارت اشاره بدان دارد که تمام کردن کتاب با انجام یافتن تدوین آن نیست بلکه کمال حقیقی کتاب در ظهور علت غایی آن است که مقبول نظر صاحب نظران افتد و در آن ارباب خرد با دیده عنایت نگرند .

(۳۰) ۲۶۱ - بارگاه : مرکب است از «بار» به معنی اجازه و «گاه» ادات مکان .

- ۴۶۴ - ذخیر زمان: ذخیره به ضم اول و سکون دوم، بمعنی اندوخته. مراد از ذخیر زمان، کسی است که روزگار، او را برای نجات مردمی در دوره سختی اندوخته باشد و حقاً بیشتر اتابکان فارس از این کسان بوده‌اند.
- ۴۶۳ - کُهِفِ اَمَان: پناه آرامش. کُهِف در لغت به معنی مغاره است و با Cave هم‌ریشه می‌باشد.
- (۵) ۴۶۴ - المَؤید من السماء: تأیید شده از جانب آسمان. مؤید با فتح و تشدید یاء، اسم مفعول است از تأیید.
- ۴۶۵ - المنصور علی الاعداء: یاری شده در برابر دشمنان.
- ۴۶۶ - عضد الدولة القاهره: بازوی دولت نیرومند.
- (۱۰) ۴۶۷ - سراج الملة الباهره: چراغ ملت درخشان. سراج، جمع آن سُرُج با دو ضمه، شاید مررب چراغ باشد. ملت، جمع آن ملل. ملت تا قرن چهاردهم هجری به معنی مذهب استعمال می‌شده و معادل بانحله (مسلك فلسفی) بوده است. از قرن اخیر، ملت بر مردمی اطلاق می‌شود که دارای آرزوهای مشترك و در شادیها و غمهای دستجمعی شریک باشند.
- ۴۶۸ - جمال الانام: زیبایی آفریدگان.
- (۱۵) ۴۶۹ - شاهنشاه المعظم: شاهنشاه یعنی شاه شاهان. این اصطلاح مبتنی بر آن است که داریوش اول، کشور را به ده بخش (دهیو) تقسیم کرده بود و فرماندار هر دهیو استقلال داخلی داشت. همچنین اشکانیان به نواحی بزرگ کشور استقلال داخلی داده بودند. بنا بر این، پادشاه بزرگ، شاهنشاه محسوب می‌شد. همراه بودن معظم با «ال» بواسطه آن است که شاهنشاه بر حسب نحو عربی، علم جنس است و معرفه می‌باشد.
- (۲۰) ۴۷۰ - مالك رقاب الامم: مالك گردنهای امتهما. رقاب با کسر اول جمع رقب با دو فتحه است.
- ۴۷۱ - مولى ملوك العرب والعجم: سرور پادشاهان عرب و عجم. مولى، از اضداد است و به معنی سرور و بنده هر دو آمده. جمع آن «موالی» می‌باشد. عجم، واحدش اعجمی است و معنی اصلی آن، زبان بسته می‌باشد. عربها خود را مردمی فصیح و اقوام دیگر را غیر فصیح و زبان بسته می‌پنداشتند. این چنین نامگذاری در میان ملت‌های دیگر هم معمول بوده چنانکه مردم اسلاو، اطریشها را «نمسا» یعنی زبان بسته می‌نامیدند و امروز هم، عرب مملکت اطریش را «النمسا» می‌نامد.
- اعجم: مصدر باب افعال به معنی رفع ابهام و عجمه است و معجم (با ضم میم، جمع آن معاجم و معجمات) کتابی است که موضوعات مختلف را با ترتیب الفبایی گرد آورده باشد و «عجاوات» حیوانات دام و دد هستند.
- (۳۰)

۴۷۳: وارث ملك سليمان : لقب اتابك ابوبكر است .

۴۷۳- اَدَامَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ اِجْلَالَهُمَا : خداوند اقبال آن دو

یعنی سعد ولیعهد عصر و ابوبکر پادشاه زمان را دوام بخشاد و شوکت و جلال هر دو را دوچندان گرداناد .

۴۷۴- وَجَعَلَ لِىْ كُلِّ خَبْرٍ مَّآلَهُمَا وَعَاقِبَتِ هَرْدُورَا مَتَوَحَّهٖ بِجَانِبِ خَيْرِ گَرْدَانَاد. (۵)

مآل : مصدر میمی و اسم زمان و مکان از ریشه «آول» بمعنی بازگشت است .

۴۷۵- گَرَشْمَه : پروزن فرشته به معنی ناز و غمزه و گردش چشم است و از آن در

اینجا اشاره و التفات اراده شده است .

۴۷۶- گَر التفات خداوندیش بیاراید

قطعه پروزن شماره ۱۲ با قافیه مقید موصول مردف . (۱۰)

ضمیر «ش» ممکن است راجع باشد به اتابك . «خداوندی» صفت نسبی است و «التفات» از گوشه چشم نگاه کردن و مجازاً بمعنی توحه و عنایت است . ممکن است ضمیر «ش» راجع به کتاب گلستان باشد و در این صورت مفعول بیواسطه میشود و در صورت اول مضاف الیه میباشد و فرض اول بهتر است زیرا با این فرض ، حذف مسندالیه در مصراع دوم بدون قرینه نیست . (۱۵)

۴۷۷- نگارخانه : یا نگارستان بر حسب داستان ، کاخی پر نقش و نگار در کشور

چین بوده و منشأ این داستان سابقه دیرین مردم چین به نقاشی است .

۴۷۸- ارژنگی : ارژنگی منسوب است به ارژنگک .

ارژنگک که آنرا ارتنگک نیز نامیده اند نام کتاب مانی است . گویا این نام با آرایش و

ارژش هم ریشه باشد . گویند مانی به چین رفت و با تقلید از نقوش نگارستان چین ، کتابی (۲۰)

ترتیب داد لکن حق این است که مانی به چین سفر نکرده و شاید به هند رفته باشد . زادگاه

مانی بابل است و در سال ۲۱۵ میلادی تولد یافته و به سال ۲۷۶ بدست بهرام اول کشته شده

و آیین او ترکیبی از آیین زردشت و دین مسیحی مخصوصاً مذهب «مرقونی» و کیش «بودایی»

است . مانی راجع به بیان اسرار حلقه و آسنی دادن عقاید و مذاهب ، ابداعاتی داشته است و

مانویان روش او را پیروی کرده اند . از اینرو معتقدات مانویان از جانبی در اروپا و ترکستان (۲۵)

بسیار شایع گردیده است و از جانب دیگر ، مسلمانان و مسیحیان با آنان سخت در افتاده اند

و بیشتر از «زنادقه» که مسلمین با ایشان مبارزه علنی و قلمی کرده اند همین مانویان

بوده اند .

۴۷۹- درنگش : روی ملال در کشیدن یعنی از جهت حسنگی روی درهم نکشیدن و

دلنگک نکرد بدن . (۳۰)

۲۸۰- از این سبب . . .

در این بیت صنعت «حسن تعلیل» بکار رفته زیرا برای روی درهم نکشیدن اتابك، علنی زیبا بیان شده است .

۲۸۱- گلستان : گلستان در این مصراع با دو معنی اراده شده : یکی معنی عام و دیگری

- (۵) معنی خاص که نام کتاب باشد و پیدا است که از ثبوت معنی اول برای اثبات معنی دوم استفاده شده است . اینگونه صنعتگری را در اصطلاح بدیع «اتفاق» مینامند . مثال : شاعری عالمی نام، گوید :

نی گلاب است آنچه بر رخسار مهوش میزند تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

۲۸۲- علی الخصوص : ترکیب عربی است . فارسی آن میشود «بویژه» . نظیر این

- (۱۰) ترکیبات : علی العموم ، علی الظاهر ، علی الاقل ، علی الاحوط ، علی الاقوی ، علی المشهور ، علی البدل ، علی الاصول ، در زبان فارسی معمول است .

۲۸۳- دیباجه : مرکب است از «دبیا» به معنی پارچه منقوش و «جه» ادات تصغیر .

شاید دبیا مأخوذ از لفظ *dopea* به معنی نوشتن و نقش باشد . معرب دبیا «دیباج» و معرب دیباجه «دیباجه» است . دیباجه، در اصطلاح مقدمه‌ای است بر کتاب که مختصات و ارزش کتاب را معرفی میکند .

(۱۵)

۲۸۴- همایون : در اصل «هماگون» بوده و گف آن به یاء مبدل شده . هما یا همای

میگویند نام مرغ افسانه‌ای است که بلند پرواز است و به استخوان خوردن قناعت دارد و دیدار آن مبارك است . لفظ هما ، در اصل *Humak* بوده است . «هو» به معنی خوب و «ماک» بمعنی مرغ است و در زبان فعلی هم ، ماکیان بر نوع مرغان حاکی اطلاق میشود . از جانب دیگر

(۲۰)

«هومایا» بمعنی خوش مایه و فرخنده است . گویا قرابت «هومایا» با لفظ «هوماک» موجب شده که به دیدارهما تفأل نیک زنند . بعضی گویند: هما ، همان شاهین است که ایرانیان صورت آنرا بر بیری‌های خود نقش میکرده‌اند و از اینرو عنوان مرغ خوب یافته . در دهی بنام «انبوه» که در ناحیه «عمارلو» از استان مازندران واقع است ، مرغانی وجود دارند که منقار آنها مانند شاهین برنده نیست ولی شکننده است . از اینرو جانوران را نمیتوانند بدرند و پس از آنکه جانور مرده متلاشی شود ، استخوان آنرا با منقار خود می‌شکنند و می‌خورند و اینگونه مرغان را اهالی آن ناحیه، هما مینامند . در هر حال مراد از همایون در اینجا مبارك است .

(۲۵)

۲۸۵- عروس فکر : اضافه عروس به فکر ، اضافه تشبیهی است منتهی بعضی در وجه

شبه آن اختلاف کرده‌اند و گفته‌اند که معمولاً صفت ممتاز عروس ، زیبایی است و این تشبیه با عبارت «از بی‌جمالی» متناقض مینماید . پس تشبیه فکر سعدی به عروس درست نمی‌آید .

(۳۰)

حق این است که وجه شبه همان جمال و زیبایی است لکن شیخ این زیبایی را در مقابل زیور

قبول باریک به هیچ می‌شمارد و معتقد است که عروس فکروی با همه زیبایی که دارد اگر مقبول ابوبکر بن ابی نصر واقع نشود عروسی است زشت و که شایسته چهره گشایی نیست. ضمناً تشبیه فکر به عروس، دلالت بر ابتکاری بودن فکر و تازگی و دست نخوردگی آن دارد.

۴۸۶- پشت پای خجالت : عبارتی است دارای استعاره، حاکی از آنکه خجالت گویی تشخص یافته و در پیش روی عروس فکر در حرکت است و عروس، چشم نومیدی به پشت پای آن دوخته تا وقتی که زیور قبول اتابک به حاصل آید.

(۵)

خجالت کلمه ساخته فارسی است از عربی و بر حسب قواعد عربی باید به جای خجالت و خجل، با دو فتحه استعمال شود.

* قواعد : مصدر افعالی که بر حالات درونی دلالت کند و ماضی آن مکسور العین باشد بر وزن «شف» با دو فتحه می‌آید مانند : فرح : شادی. عطش : تشنگی.

(۱۰)

۴۸۷- زهره : گروه، جمع آن «زمر» با ضم اول و فتح دوم.

۴۸۸- متجلی : اسم فاعل از باب تفعیل به معنی زدوده و دارای جلا و روشنی.

۴۸۹- متحلی : اسم فاعل از باب تفعیل به معنی آراسته.

متحلی با متحلی جناس خط دارد. تجلیه و تحلیه دو مقام از مقامات سلوک است. سالک باید اول کدورتها را از خود بزداید و متجلی شود و پس از آن به زیور اخلاق پسندیده خود را متحلی سازد. برخی از اهل عرفان به سه مرتبه قایل شده‌اند و در نظر ایشان پیش از تجلیه مرتبه تخلیه است که در این مرتبه، سالک خود را از رذایل خالی و تهی میکند.

(۱۵)

۴۹۰- زیور : مرکب است از «زی»، مخفف «زیب» با ادات «ور» چیزی است که مایه آرایش شود. اضافه زیور به قبول، اضافه بیانی است و متضمن معنی تشبیه هم میباشد.

۴۹۱- ظهیر سریر سلطنت : یعنی پشتیبان تخت پادشاهی. جمع سریر، سرر بادو ضمه و آسره میشود.

(۲۰)

۴۹۲- ملاذ الغربا : یعنی پناهگاه غریبان. ملاذ، اسم مکان است از لاذ، یلوذ.

۴۹۳- مربی الفضلاء : پرورنده فاضلان (اهل فضل و فضیلت).

۴۹۴- محب الاتقیاء : دوست دارنده پرهیزگاران. محب، اسم فاعل است و اتقیاء،

جمع تقی میباشد.

(۲۵)

۴۹۵- یمین الملك ملك الخواص : یمین الملك: دست راست پادشاهی و ملك -

الخواص یعنی پادشاه حاصان. ممکن است هر دو، صفت ابی بکر بن ابی نصر باشد و ممکن است به اضافه خواننده شود تا ملك الخواص از صفات اتابک به حساب آید. وجه اول به اعتبار امارت

ابی بکر بن ابی نصر است و وجه دوم به اعتبار آن است که او وزیر اتابک بوده است.

۴۹۶- باریک : مرکب است از «بار» و «بک» : بزرگ و دربار (وزیر دربار).

(۳۰)

- ۴۹۷ - غیث الاسلام والمسلمین : فریادرس اسلام و مسلمانان. غیث، مصدر است و در اینجا به معنی فاعل بکار رفته.
- ۴۹۸ - عمدة الملوك والسلاطين : منتمد پادشاهان. ملوك ، جمع ملك و سلاطين، جمع سلطان است و در آن زمان، سلطان بیش از ملك اهمیت داشته .
- (۵) ۴۹۹ - ابوبکر بن ابی نصر : ملقب به فخرالدوله ، در اول کار، متصدی آشپزخانه بوده و به همین سبب، حوائجی شهرت داشته . پس از مدتی منظور نظرات اناك واقع شده و به امارت و وزارت رسیده. مردی اهل فضل و فضیلت دوست بوده است و در فاصله میان ۵۵۸ تا ۵۶۱ به امر ترکان خاتون خواهر علاءالدوله اناك یزد مقتول شده.
- ۴۰۰ - اطال الله عمره ... : خدا عمر او را دراز گرداناد.
- (۱۰) اجل قدره : قدر او را بزرگ کند.
- شرح صدره : سینه او را گشاده دارد.
- ضعف اجره : مزد و پاداش او را چند برابر گرداناد. ضعف ، بکسر اول به معنی دو برابر و جمع آن اضعاف است. تضعیف، مصدر باب تفعیل به معنی دو برابر ساختن و مضاعف بفتح عین، اسم مفعول از باب مفاعله دو یا چند برابر شده در فارسی معمول است. هر يك از چهار جمله دعایی، مرکب از فعل و فاعل و مفعول و مضاف الیه است.
- (۱۵) ۴۰۱ - آفاق : جمع افق ، کرانه ها.
- ۴۰۲ - مكارم : جمع مكرمه ، بزرگواریها - مكارم اخلاق : خوبیهای بسیار پسندیده و بزرگواریانه است.
- ۴۰۳ - هر که در سایه عنایت اوست . . .
- (۲۰) بیت برون شماره ۱ با قافیه مردف ، به ردف مرکب .
- مفاد بیت این است : کسی که در سایه توجه او قرار گیرد چنان مورد لطف الهی واقع میشود که گناهش منزلت طاعت دارد و همه دشمنان با او دوست میشوند.
- ۴۰۴ - گنهش : بدل است برای «هر که در سایه عنایت اوست» . مضمون بیت شیخ مقنّب است از عنصری :
- (۲۵) شادمان بادا از ایزد بر گناه از روی عفو دشمنش را بر نکوتر طاعت، از ایزد، عتاب ممکن است مراد بیت گلستان چنین باشد: کسی که در سایه توجه و تربیت او قرار گیرد در زمره خواص درمی آید و طاعت در نظرش همچون گناه جلوه میکند و همه دشمنان را با خود دوست میسازد یا هم چو دوست تلقی میکند با آنکه از هیبت حامیش دشمنان راه دوستی با او پیش میگیرند.
- ۴۰۵ - سائر : از فعل سار، یسار . به معنی بقیه است و گاهی در معنی جمیع و همگی بکار میرود لکن غالباً بر حکمی که به سائر تعلق گیرد استثنایی وارد می آید. جمع مذکر سالم
- (۳۰)

سائر، «سائرین» در فارسی معمول است. سائر معنی دیگری هم دارد و با آن معنی در اصل سائر بسوده و از فعل سار، یسیر آمده است. میگوییم: «مثل سایر» یعنی مثلی که بر زبانها گردش کند و روان باشد.

۳۰۶ - حواشی: جمع حاشیه: اطرافیان، خدمتگزاران.

(۵) ۳۰۷ - تهاون: مصدر باب تفاعل به معنی سهل انگاری از ریشه «هون» و «هوان» به معنی خواری.

۳۰۸ - نکاسل: مصدر باب تفاعل. سستی و تنبلی ورزیدن از ریشه «کسل» باد و فتحه. *قاعده: مصدر باب تفاعل غالباً بر اشتراك و همکاری دلالت میکند و همچنین برای اظهار امری برخلاف واقع بکار میرود. از این قبیل است: تجاهل، تمارض، تهاون و تظاهر.

(۱۰) ۳۰۹ - معرض: بکسر راه، اسم مکان است به معنی محل و جای عرضه داشتن و نمایش دادن.

۳۱۰ - عتاب و خطاب: بکسر اول، مصدر دوم باب مفاعله است و مصدر اول آنها معاتبه و مخاطبه میباشد. معاتبه به معنی سرزنش کردن و مخاطبه به معنی طرف سخن قرار دادن و مجازاً بازخواست کردن است.

(۱۵) ۳۱۱ - برایشان: در مقابل درویشان آمده است.

۳۱۲ - دعای خیر: دعای خیر و خاطره، هدیه‌ای است که درویش به مردم نیکوکار میبخشد تا برکت بیایند. و این هدیه فقط توجه درویش است که خون ناشی از صدق ارادت میباشد بسی ارزش دارد.

۳۱۳ - غیبت: بفتح اول مانند غیاب به معنی دور بودن و غایب بودن و ضد حضور است.

(۲۰) اما بکسر اول به معنی بدگویی در پشت سر کسی است و اسم مصدر از اغتیاب میباشد.

۳۱۴ - اولیتر: مرکب است از «اولی» اسم تفضیل عربی و ادات «تر» که نشان صفت تفضیلی فارسی است. اقل التفضیل عربی را نباید با «تر» همراه کرد فقط «اولی» از این قاعده مستثنی است شاید جهتش این است که صفت مطلق «اولی» در عربی با این معنی استعمال نمیشود از اینرو «اولی» در حکم صفت مطلق تلقی شده است.

(۲۵) ۳۱۵ - حضور: مصدر به معنی حاضر بودن. در اینجا با غیبت جمع شده و صنعت تضاد بوجود آورده است.

در کارشهای انشایی، حضور را در معنی پیشگاه بکار میبرند.

۳۱۶ - تصنع: مصدر باب تفاعل، در فارسی به معنی ظاهر سازی استعمال میشود.

(۳۰) ۳۱۷ - تکلف: مصدر باب نفع، معنی اول آن در مشقت افتادن است و در اصطلاح محاوره انجام دادن کارهایی است برخلاف طبیعت خویش که با مشقت و زحمت انجام

یابد . مصدر مجرد تکلف ، «كُلْفَةٌ» است به معنی زحمت و رنج . تکلیف هم از این ریشه است .
ارباب ادب معتقدند که آرایش سخن نباید با تصنع و تکلف همراه باشد یعنی هر زیوری باید
بطور طبیعی در سخن یا نوشته اتفاق افتد .

۳۱۸ - به اجابت مقرون باد : مسند است برای دعای خیر «باد» ، مخفف «بواد»

(۵)

مضارع التزامی از فعل بودن است .

۳۱۹ - بشت دوتای فلک راست شد از خرمی

قطعه بر وزن شماره ۲۱ با قافیه مردف .

۳۲۰ - فلک : قدما به نه فلک قایل بودند و میگفتند ؛ فلکهای نه گانه محدبند و قسمت

محدب فلک زیرین در مقعر فلک روین جای دارد . بنا بر این مفاد مصراع اول این است که چون

(۱۰) خبر زادن ممدوح به گوش فلک گوژپشت رسید از خرمی و شادی ، قد خمیده پیرانه اش مانند
جوانان راست شد .

۳۲۱ - مادرایام را : اگر فعل زادن ، فعل لازم گرفته شود و به معنی متولد شدن

باشد ، مادر مضاف است برای ایام و مادرایام را ، مفعول با واسطه است یعنی چون توفرنندی

برای مادرایام زاده شد . اما اگر زادن ، فعل متعدی باشد مادرازیام قطع میشود و مسند الیه

(۱۵) زادن است . معنی چنین میشود که مادر ، چون توفرنندی برای ایام زایید .

۳۲۲ - حکمت محض است

مفاد بیت این است که لطف خداوند جهان آفرین چون محض حکمت است و مهر خدای

متعال حکیمانه است ، مصلحت عامه مردم را ویژه بنده خاص خود (اتابک) ساخته است .

داگر در این بیت ، مقدمه قضیه شرطیه است و فرض مسلم را بیان میکند و عنوان تردید

(۲۰) و تعلیق ندارد . مضمون بیت مقتبس است از کریمه قرآنی «يَخْنُصُ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ» ،
(آیه ۱۰۵ از سوره بقره) .

۳۲۳ - عقب : بکسر دوم به معنی پاشنه و پی است و در اینجا معنی دوم اراده شده .

۳۲۴ - گر کنند ورنکنند اهل فضل : اهل ، اسم جمع است و فعل آن ممکن است

بصورت مفرد یا بصورت جمع بیاید و جزای شرط ، محذوف است . معنی بیت آن است که وصف

(۲۵) کردن یا وصف نکردن اهل فضل ، او را بی تفاوت است .

۳۲۵ - حاجت مشاطه نیست روی دلا رام را :

حاجت : نیاز ، جمع آن حاجات و حوائج .

مشاطه : به معنی آرایشگر است و «مشط» بفتح میم شانه ردن بر موی ، و با کسر یا صم

«میم» شانه است . «هاء» غیر منقوطة در آخر «مشاطه» هم ممکن است علامت تأیید باشد و بر

(۳۰) اختصاص آرایشگری به زنان دلالت کند و هم ممکن است برای مبالغه باشد و «مشاطه» مانند

«علامه» تلقی میشود .

مصراع آخر، ارسال المثل است و جانشین جواب شرط مندرج در مصراع اول است .
مفاد این است که همچنان که روی دلارام، نیازمند به مشاطه نیست، ممدوح نیز احتیاج به وصف
اهل فضل ندارد .

بوقاعده راجع به نوشتن کلمه های مرکب در فارسی: اصل این است که کلمات مرکب (۵)

متصل نوشته شود . لکن چون در زبان فارسی حروف منفصل موجود است ، وقتی اجزای
کلمات بسیط هم جدا از هم نوشته میشود ، اصل مذکور نمیتواند کلیت داشته باشد و بر آن
سه استثنا وارد است : یکی در موردی که اتصال، موجب نازیبایی خط یا درازی لفظ شود مانند:

«شب نما» و «کم بها» و «زشت سبوت» و «نیک منظر» . دوم در صورتیکه جزء اول با «هاء» (۱۰)

غیر ملفوظ ختم شود . مانند: «بهره مند» . سوم در صورتیکه جزء دوم با همزه شروع شود
مانند «دانش آموز» ، «پیل افکن» . بر مورد سوم استثنایی وارد است و آن مواردی است که اگر
متصل نوشته شود بصورت موصوف و صفت در آید یا معنی غیر ترکیبی از آن حاصل شود که در
این صورت باید متصل نوشت مثال اول : «دلارام» ، «دلاگاه» مثال دوم : «هماهنگ» .

۳۳۶- تقاعد : به معنی کناره گیری و بازنشستن و مصدر مجرد آن «قموده» است بمعنی

نشستن . (۱۵)

۳۳۷- مواظبت : مصدر باب مفاعله ، پیوسته نگاهداشتن و نگهداری کردن .

۳۳۸- بنا : بکسر اول صحیح است . شیخ با عبارت «بنا بر آن است» ، تقصیر و نقاء خود

را بوسیله سخنی مقبول یعنی نقل قول بزرگمهر در کمال زیبایی توجیه فرموده است .

۳۳۹- بزرجمهر : معرب بزرگمهر است . پند نامه بزرگمهر در زبان پهلوی پس

از اسلام باقی بوده و قسمتی از نصایحی که بنام بزرجمهر در شاهنامه فردوسی آمده مأخوذ از (۲۰)

همان پندنامه است . بعضی بغلط پنداشته اند که «باو» بزرگمهر مخفف «بو» و «ابو» باشد . از
اینجهت در برخی از کتب عربی این نام بصورت «بوزرجمهر» و «ابوزرجمهر» آمده . وی
بنا بر مشهور، وزیر حسروا نوشیر و ان بوده و ترجمه کلیله و دمنه منسوب به اوست . بزرگمهر، مرکب
است از صفت «بزرگ» و اسم «مهر» .

«مهر» در اصل «میترا» است و نام رهبر آیین خاصی است که از ایران در همه جهان (۲۵)

قدیم انتشار یافته و او مانند مسیح مصلوب شده است . وقایع و کلمات حکمت آمیز «مهر» یا
حالات و برخی از سخنان مسیح مشبه و آمیخته است و شاید قسمتی از کلمات بزرگمهر از آن
مهر باشد .

مهر، نام ماه هفتم سال حورشیدی و روز شانزدهم هر ماه نیز هست و محبت و جدای محبت

را هم مهر گویند . مهر، فرشته نور است اما بتدریج این نام بر خورشید اطلاق شده است و (۳۰)

آیین مهر، مانند دین مسیح مبتنی بر محبت و دوستی است .

۳۳۰ - بطیء: صفت مشبیه عربی بمعنی کند و مصدر آن «بطؤ» است .

۳۳۱ - مستمع: اسم قاعل از باب افتعال، شنونده و گوش دهنده .

۳۳۲ - تقریر: مصدر باب تفعیل، برقرار کردن و پابرجا ساختن است . غالباً تقریر

(۵) را در برابر تحریر می آورند و از نظر حقوقی، تقریر، عبارت است از تصویب امری با سکوت و عدم مخالفت .

۳۳۳ - اندیشه کردن: مسندالیه است و جمله «که چه گویم» مفعول آن است . «به»

مسند است «که» بعد از «به»، ادات تفضیل است اما «که» بعد از اندیشه کردن و پشیمانی خوردن، بیانی است .

۳۳۴ - سخندان پرورده پیرگهین

(۱۰) مثنوی پروژن شماره ۳

۳۳۵ - گهین: در اصل «کاهون» بوده و غالباً در شعر قدیم باضم «هاء» آمده ولی

در تلفظ معمولی مفتوح است . صورت اول با اصل کلمه، سازگارتر و صورت دوم سبکتر مینماید و همچنین سخن، در اصل «سخون» بوده و در شعر قدیم غالباً با دو ضمه آمده و تلفظ معمولی آن با فتح حرف دوم است .

(۱۵) ۳۳۶ - چه غم: عبارت استفهامی است و بجای جمله منفی آمده است . یعنی: دیر گفتن نیکو را غمی نیست .

۳۳۷ - وز آن پیش بس کن که گویند بس: یعنی پیش از آنکه مردم خسته شوند و

ترا به کوتاه کردن سخن ملزم سازند، تو خود سخن کوتاه کن .

(۲۰) ۳۳۸ - دواب: با تشدید «باء» جمع «دابه» اسم قاعل است از «دب» بمعنی جنبیدن .

معنی اول آن مطلق حیوان است ولی بیشتر بر اسب و حیوان باربر یا سواری اطلاق میشود و در اینجا معنی حقیقی مراد است .

* قاعده راجع به تشدید حرف آخر: تشدید روی حرف آخر از مختصات عربی است

و در کلمات مأخوذ از عربی، انداختن تشدید مخصوصاً بعد از حرف «س» در فارسی روا است . مانند: دواب .

(۲۵) ۳۳۹ - دواب از تو به اشاره است به آیه ۲۳ از سوره انفال: «ان سر الدواب

عند الله الصم البکم الذین لای عقلون» . ترجمه: بدتر از ستوران، آن کران و لالانی هستند که خرد ندارند .

۳۴۰ - فکیف: مرکب از فاء تفریع عربی و کیف، اسم استفهام . رویهم باید ترجمه

(۳۰) شود: «پس چگونه ممکن است» .

- ۳۴۱ - اعیان : بزرگان و برجستگان، جمع عین. عین، لفظ مشترك عربی است که برای آن هفتاد و دو معنی شمرده اند و جمع آن «اعیان» و «عیون» و «اعین» میشود. عین در فارسی در معانی چشم و ذات و بزرگه، استعمال دارد.
- ۳۴۲ - عَزَّ نَصْرَه : جمله دعایی عربی است مرکب از فعل ماضی و فاعل و مضاف الیه یعنی: «پیر و زیش بزرگه و گرامی باده» . (۵)
- ۳۴۳ - مرکز اهل دل ...
مرکز، اسم مکان است و ارتکاز، مصدر باب افتعال به معنی مرکز شدن آمده و تمرکز و متمرکز، کلمات جعلی است و صحیح آن ارتکاز و مرتکز میباشد .
در بیشتر نسخه ها بجای علمای کامل، علمای متبحر ضبط شده. متبحر، اسم فاعل از تبحر، جامع فنون گوناگون است . (۱۰)
- ۳۴۴ - سیاق : مصدر است به معنی راندن و سیاق و مساق از همین ریشه آمده و هر گاه بجای سیاق، «صیافت» به معنی ریخته گری و یا «صباغت» به معنی رنگ آمیزی گذارده شود باز معنی عبارت درست است .
- ۳۴۵ - شوخی : مرکب است از شوخ و «باه» مصدری . شوخ، لفظ مشترك فارسی است و سه معنی دارد : معنی اول آن حرك است. و شوخگون ، چرکین میباشد . میگویند : شوخ از حامه بشتت. معنی دوم آن بی شرم و گستاخ است و معنی سوم آن لطیف و بذله گوی و اهل مزاح میباشد . چنانکه میبینیم میان سه معنی تناسبی وجود دارد . (۱۵)
- ۳۴۶ - بضاعت مَرْجَاة : مایة اندك . مزجاة بهضم میم به معنی اندك، عربی الاصل نیست و از زبان قبطی گرفته شده . این ترکیب مأخوذ است از آیه ۸۷ از سوره یوسف . هنگامی که برادران یوسف باردوم برای خرید غله پیش او به مصر آمدند گفتند :
يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضَّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُرْجِيَةٍ
ترجمه : ای عزیز به ما و خانواده ما سختی و قحط رسیده است و با مایه ای اندك پیش تو آمده ایم . (۲۰)
- ۳۴۷ - عزیز : نام حوانات سالار مصر و بنا بر عقیده بعضی از خاورشناسان ، عزیز مأخوذ از نام خدای معروف مصر «ایزیس» است . (رك: اعلام قرآن، مقاله یوسف) . (۲۵)
- ۳۴۸ - شبه . سنگ سیاهی است که قدما برای آن خواصی بر می شمردند و گاهی به عنوان گوهر بدلی با آن آرایش میکردند . شبق نیز گفته شده است . این سنگ در زبان لاتین و فرانسوی Obsidienne و Obscus نامیده شده . بنا بر گفته Pline (پلین) نام سنگ از نام کاشف آن مأخوذ است . شاید شبه هم مقلوب و محرف Obscus باشد . معرب شبه، «سبج» است . (۳۰)

- ۴۴۹ - جوی نیرزد: در بعضی نسخه‌ها «جوی نیارد» ضبط شده و بجای پرتوی ندهد، «پرتوی ندارد» مضبوط است. «جو» با «جوهریان» جناس زاید دارد و «جو» یکی از واحدهای سنجش قدیم بوده است. چنانکه تا این اواخر «گندم» و «نخود» از جمله مقیاسات اوزان بشمار می‌آمد.
- (۵) ۴۵۰ - مناره: با فتح میم، چراغدان و آن چیزی است که فعلاً در مساجد بنا میکنند و گلدسته مینامند و بر فراز آن اذان میگویند.
- مناره، مرتفعاتی بوده که عربها بر سر راهها میساختند تا نشانی راه باشد و مسافران راه را گم نکنند.
- گویند نخستین کسی که در راهها منار ساخته، ابرهه بن تبع از پادشاهان یمن بوده و از این کار در لشکرکشی‌های خود استفاده کرده و از همین جهت «ذوالمناره» لقب شده است.
- (۱۰) ۴۵۱ - الوند: نام کوهی است در نزدیکی همدان و اصل پهلوی آن Alvande و در لهجه اوستائی AUVONÉ به معنی تند و تیز است. رود دجله راهم شاید بمناسبت تنگی آن «اروند» نامیده باشند. سعدی علیه‌الرحمه برای بیان تواضع خویش و کم نمودن مقدار خود در برابر اعیان حضرت اتابک، پسندین تمثیل متوالی آورده است.
- (۱۵) ۴۵۲ - هر که گردن بدعوی افرازد
- مثنوی برون شماره ۱
- ۴۵۳ - دعوی: به معنی ادعا است. اصل آن بآلف مقصور است ولی در زبان فعلی، دعوی در مورد ادعاهای علمی یا سیاسی بکار میرود و بآلف مقصور در مورد محاکمات حقوقی و جزائی و جنگ و ستیزه استعمال میشود و غالباً جنگ و ستیزه را «دعوا» مینویسند.
- (۲۰) ۴۵۴ - دشمن از هر طرف بر او تازد: در بعضی از نسخه‌ها، مصراع دوم چنین است: «خویشتن را به گردن اندازد».
- ۴۵۵ - افتاده: در مصراع اول به معنی متواضع و فاقد هر گونه دعوی است و در مصراع دوم، تقریباً معنی حقیقی افتاده اراده شده و همان است که در اصطلاح ورزشی، «زمین خورده» نامیده میشود.
- (۲۵) ضمناً بیت اشاره به این معنی دارد که لازمه آزادی، افتادگی است.
- ۴۵۶ - پای بست آمدست پس دیوار: ارسال المثل است یعنی اول بنا باید پایه را بسازد و پس از آن، دیوار بر آن بنانهد.
- ۴۵۷ - نخل بندی: نخلبند کسی است که صورت درختان و میوه‌ها را از عوم سازد. شاید هم به معنی آئینه بندی باشد زیرا در بعضی از شهرها، چهارچوبی را آئینه بندان میکنند و در تشریفات عزاداری آنرا در کوچه و بازار میگردانند.
- (۳۰)

۳۵۸ - شاهی : یا آن یاه مصدری است . مراد از شاهی، جلوه گری و دلربایی

زیبارویان است .

۳۵۹ - کنعان : نام سرزمینی است در فلسطین که اسرائیلیان پیش از روی کار

آمدن حضرت یوسف در آن میزیسته اند و مراد از شاهد کنعان ، حضرت یوسف است .

۳۶۰ - لقمان : در قرآن مجید سوره ای بنام لقمان موسوم است و در آیه ۱۱ از آن

(۵)

سوره، نام لقمان با این عبارت ذکر شده: «ولقد آتینا لقمان الحكمة» . آنگاه نصایحی از زبان

لقمان به فرزندش در تنزیل عزیز آمده است. در داستانهای عرب، لقمان بن عاد به طول عمر

معروف بوده و گفته اند: عمر هفت کرکس داشته . در داستانها، لقمان را مردی سیاه میدانند

که برده و بنده بوده و خواهش شیفته حکمت او شده است و داستانهایی بدون نسبت میدهند .

امثال و حکم، یکی از انواع ادب است که سابقه ای دیرین دارد . کتاب «امثال سلیمان»

(۱۰)

و کتاب «حکمت سلیمان» منسوب به سلیمان بن داود جزئی از «تورات» است . «همر» شاعر

یونانی و «آرشیلوک» و «ازوپ» و «داستریکور» و «آلس» و «هزیود» از مثل گویان

قدیم یونانند .

داستان زندگی «ازوپ» بسیار شبیه به قصه لقمان ما است .

ازوپ ، بنده ای زر خرید بود . یکی از خواجگانش او را بواسطه حکمت و دانشی

(۱۵)

که داشت آزاد کرد و در دربار «کزوس» پادشاه لیدی قرب و ارزشی یافت ، لکن در

یونان گرفتار محنتهایی شد .

۳۶۱ - حکمت : از اول بمعنی سخن اخلاقی که عمل به آن موجب رستگاری شود

بکار رفته و در مبدأ تاریخ فلسفه ، مردم از حکمت حکما تنها همین گونه انتظار ردا داشته اند

(۲۰)

و خردمندان هفتگانه یونان از جهت این نوع سخنان معروف بوده اند .

حکمت بمعنی محکمی در گفتار و کردار است و در دوره علمی اسلامی ، حکمت از لفظ

«حکیم» یکی از نامهای خداوند مأخوذ گردیده و در معنی فلسفه که علم به حقیقت اعیان

موجودات باشد اطلاق شده است . بعلاوه در بسیاری از آیات قرآنی، کتاب و حکمت با هم

آمده است و پیغمبران مأمور تعلیم کتاب و حکمت بوده اند . در آیه ۱۲۴ از سوره نحل اولین

(۲۵)

نحوه دعوت به معرفت پروردگار ، روش حکمت تعیین شده و چنان بنظر میرسد که حکمت

در اصطلاح قرآنی، گفتار محکم و مستدل باشد و گویا «سریانیان» حکمت را معادل با علم

منطق تصور میکرده اند .

۳۶۲ - قَدِمَ الْخُرُوجَ قَبْلَ الْوُلُوجِ خارج شدن خویش را پیش از داخل شدن

پیش بینی کن .

قدم : فعل امر است .

(۳۰)

ولوچ : مصدر است بمعنی داخل شدن .

۳۶۳ - مردیت بیازمای و آنکه زن کن ...

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه، طلق **توتد** .

۳۶۴ - شیون : از اصل پهلوی **Shēvan** گریه وزاری و نوحه سرایی بر مردگان

(۵) است اما در اینجا گریه وزاری از آن اراده شده و مراد این است که مردی باید تن به ازدواج دهد که از عهده وظایف ناشی از مزاحمت برآید و گرنه کار او به شیون خواهد انجامید .

۳۶۵ - گرچه شاطر بود خروس به جنگ ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مقید .

۳۶۶ - شاطر : از شطر، یاطر، یا، شطر، یاطر، شطارة. معنی اصلی آن متصف به زیرکی

(۱۰) و خبثت است . پس از آن در معنی **جانبك** و **وزنگ** و پهلوان ملازم خدمت بکار رفته است .

مراد بیت این است که هر چند خروس در **جنگ جانبك** باشد ، در پیش بازو بین جنگ چه تواند کرد .

۳۶۷ - باز : مرغ شکاری است که آنرا «باشه» نیز مینامند و ترکی آن «قوش»

است و شاید باز در اصل «وازا» باشد که مصدر اوستایی آن «واز» بمعنی پرنده است .

(۱۵) در عربی آن را بازی میگویند و بر «بُزاة» و «بیزان» و «ابواز» جمع می‌بندند. پادشاهان و امراء با این مرغ شکاری صید میکردند و کسانی را به تربیت و نگاهداری این مرغان میگماشتند و هر يك از آنان را بازدار و در ترکی قوشجی مینامیدند .

۳۶۸ - گر به شیر است در گرفتن موش ...

نظیر از سنایی :

(۲۰) گر به باشد به کارزار دلیر تا نبیند کشیده پنجه شیر

۳۶۹ - مصاف : در اصل مصاف با تشدید «فاء» است و از ریشه «صف» آمده است و

در فارسی با تخفیف «فاء» تلفظ میشود و در معنی جنگ بکار میرود .

۳۷۰ - سعت : گشایش. مصدر از فعل: وسع، یسع .

* قاعده راجع به مصدر از مثال واوی: از مصدر فعل مثال واوی که بر وزن «فعله» بکسر

(۲۵) قاه باشد حرف واومی افتد مانند صفت و سعت . سین به مناسبت حرکت عین، مفتوح شده است .

۳۷۱ - عوایب: جمع عائب بمعنی دارای عیب است. در بسیاری از نسخه‌ها ، معايب ثبت

شده و معايب، جمع معاب و معا به بمعنی عیب است .

۳۷۲ - افشا : در اصل افشاء مصدر باب افعال است بمعنی آشکار کردن راز . از

این ریشه لفظ «فاش» اسم فاعل از «فشاء، یفشو» در فارسی استعمال میشود .

(۳۰) ۳۷۳ - جزائم: جمع جریمه: گناهان. در اصطلاح حقوقی ، جریمه ، مبلغی است که

- مجرم به عنوان مجازات بحکم قانون میپردازد .
- ۳۷۴ - سیر : بکسر سین و فتح یاء جمع سیره، بمعنی رفتارها است .
- * قاعده راجع به جمع فعله در عربی و فارسی : اسمهای عربی که بر وزن فعله بکسرفاء باشد جمع آن بر وزن فعل بکسر اول و فتح ثانی می آید مانند حکم جمع حکمت و نعم جمع نعمت . (۵)
- ۳۷۵ - درج در ادب، نوشتن و گنجانیدن است و در علم بدیع، درج عبارت است از اقتباس مطلبی از دیگران و گنجانیدن آن در خلال گفته های خویش .
- ۳۷۶ - خرج : مساوی است با خرج کردیم. جزء دوم فعل مرکب، به قرینه حذف شده .
- ۳۷۷ - بالله التوفیق : توفیق دادن و سازگار کردن وسایل تنها به اراده خدا است .
- در این ترکیب عربی «بالله» ، جار و مجرور ، خبر مقدم است . و «التوفیق» ، مبتدای مؤخر میباشد . (۱۰)
- ۳۷۸ - بهماند سالها این نظم و ترتیب ...
قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه موصول .
- ۳۷۹ - هر ذره خاک :
- * قاعده راجع به معرفه بودن اسم بعد از هر گونه و مانند آن : بعد از ترکیباتی از قبیل «هر گونه» ، «هر قسم» و «هر ذره» ، اسم بیانی آن بصورت معرفه می آید. مانند: «هر ذره خاک» و «هر گونه کتاب» . (۱۵)
- ۳۸۰ - غرض نقشی است گز ما بازماند: مراد این است که غرض ما از تألیف این کتاب، بجا ماندن نقشی از ما است و اشاره است به این بیت معروف عربی :
- تلك آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا الى الآثار (۲۰)
- ۳۸۱ - هستی : اسم مصدر . در اینجا بمعنی موجودات ممکنه است . «هستی را» ، مفعول با واسطه است یعنی برای هستی بقایی نمی بینم .
- ۳۸۲ - مگر : امید است که ، (کلمه ترجی معادل با لعل در عربی) .
- * قاعده راجع به افزودن یاء نکره به اسمهای مختوم به الف یا واو یا همزه: «دعا» در اصل «دعاء» بوده و همزه آن طبق قاعده ای که گفته شد افتاده . هر گاه آخر کلمه ای بایکی از صداهای الفی و واوی حتم شود و بخواهیم به آن یاء نکره بیافزاییم باید يك حرف (یاء) دیگر میان صدای الفی یا واوی و یاء نکره اضافه کنیم مانند : دارویی ، جایی ، دعایی .
- ۳۸۳ - امان : بمعنی دقت کردن است و در عربی هم گفته میشود :
وامعن النظری... (۳۰)

۳۸۶ - تهذیب : پاکیزه ساختن ، اسم مفعول آن مهذب . (مهذب هم در زبان فارسی معمول است) .

۳۸۵ - ابواب : جمع باب است و باب بمعنی «در» استعمال میشود . قدام هر کتاب را به چند باب و هر باب را به چند فصل تقسیم میکنند . گویا تقسیم به باب مأخوذ از روش کلیله و دمنه در زبان سانسکریت باشد . و تقسیم به فصلها مأخوذ از نسکهای اوستا است که هر نسک آن به چند فرگرد قسمت شده است .

باب، کلمه‌ای است که در فارسی زیاد بکار میرود و در اصل «بابة» بمعنی نهایت و شرط بوده و در حساب و حدود استعمال میشده . عرب میگوید : «هذا فی بابك» . یعنی این چیز شایسته تو است .

۳۸۶ - ایجاز سخن را : مفعول له است . یعنی برای مختصر کردن سخن .

(۱۰) ایجاز ، در لغت بمعنی مختصر گوئی است و اسم مفعول آن «موجز» و همچنین مشتق دیگری از آن «وحیزه» بمعنی نامه مختصر در زبان ما معمول است .

علمای بلاغت برای سخن سه روش شمرده‌اند : یکی روش ایجاز که بالفاظی اندک ، معانی بسیار ، بیان کنند و ممکن است ایجاز به طریق قصر یا به طریق حذف باشد . ایجاز قصر با انتخاب الفاظ پر معنی صورت میپذیرد و ایجاز حذف مبتنی بر انداختن کلماتی است به قرینه .

روش دیگر سخن ، «اطناب» است که در مقابل ایجاز قرار میگیرد . در این روش ، مطلب را بوسیله آوردن الفاظ یا جمله‌های مترادف یا تحزیه و تحلیل معنی ، بسط میدهند . سومین روش ، روش مساوات است که لفظ و معنی ، در آن بیک اندازه انتخاب میشود .

(۲۰) بلغا میگویند: باید از ایجاز مخمل و اطناب ممل دوری گزید . مراد این است که مطلب نه‌چندان باید مختصر باشد که در معنی خلی رخ دهد و نه‌چنان دراز و پردامنه گرفته شود که مستمع را از آن ملال خیزد . اطناب ناچاراً در اصطلاح ادب ، «اسحاب» گویند و علمای بلاغت به اجتناب از آن دستور داده‌اند .

۳۸۷ - غناء : مؤنث اغن بمعنی سبزه و خرم است .

۳۸۸ - حدائق : جمع حدیقه بمعنی بستانها است .

۳۸۹ - غلبا : بمعنی پر درخت است و عبارت «حدائق غلبا» مقتبس است از آیه ۲۹ از سوره «عبس و تولى» . در بعضی نسخه‌ها بجای غلبا ، «علیا» ضبط شده .

۳۹۰ - بهشت : اصل آن در پهلوی «وهشته» بمعنی بهترین است . بهشت یا عبارت «بهشت» جناس ناقص دارد . (راجع به بهشت و دوزخ مراجعه شود به اعلام قرآن مقاله عدن و

(۳۰)

۳۹۱ - به هشت باب : اشاره به حدیث شریف نبوی است:

الْحَنَّةُ لَهَا ثَمَانِيَةُ أَبْوَابٍ وَ النَّارُ لَهَا سَبْعَةٌ أَبْوَابٍ . در قرآن مجید به هفت باب جهنم در

(۵) سوره حجر آیه ۴۲ اشاره شده: لَهَا سَبْعَةٌ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ . اما به هشت

در بهشت در قرآن کریم اشاره ای نیست. برخی گفته اند مراد از ابواب جهنم، طبقات جهنم است و نام ۷ طبقه آنرا بدین قرار ذکر کرده اند :

۱ - جهنم . ۲ - نظی . ۳ - سقر . ۴ - حطمة . ۵ - ححیم . ۶ - سمیر . ۷ - هاویه .

بر هر طبقه جهنم عنوان «درکه» اطلاق شده است و به موجب آیه ۱۴۴ از سوره «نساء»

(۱۰) منافقان در پست ترین درکه آتش جای دارند .

بعضی ، طبقات بهشت را با این نامها یاد کرده اند : ۱ - خلد . ۲ - دارالسلام

۳ - دارالقرار . ۴ - جنت عدن . ۵ - جنة المأوی . ۶ - جنة النعیم . ۷ - علیین .

۸ - فردوس که بالاترین طبقه است .

بنا بر حدیث منقول از بلال ، مؤذن رسول خدا که در کتاب «فقیه من لایحضره النقیه»

این بابویه صدوق عنوان شده ، درهای بهشت باین ترتیب مذکور است :

باب رحمت (۲ مصرع) . باب صبر (یک مصرع) . باب شکر (۲ مصرع) . باب البلاء (یک مصرع) . باب الاعظم (۲ مصرع) .

موضوعات ابواب گلستان سعدی با مصراعهای مذکور در این حدیث متناسب

مینماید.

۳۹۲ - در آن مدت که ما را وقت خوش بود (۲۰)

مثنوی برون شماره ۷

۳۹۳ - ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود :

سال ۶۵۶ هجری، سال تألیف گلستان است و در همین سال هلاکوخان مغول بر بغداد

تسلط یافت و آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله را با فجیع ترین وضع کشت و خلافت عباسی

با قتل مستعصم خاتمه پذیرفت .

(۲۵)

هجرت : نقل مکان پیغمبر از شهر مکه به شهر یثرب (مدینه الرسول) است که در ماه

ربیع الاول سال سیزدهم بهشت مقارن با ۶۲۲ سال بعد از تولد حضرت مسیح صورت گرفته

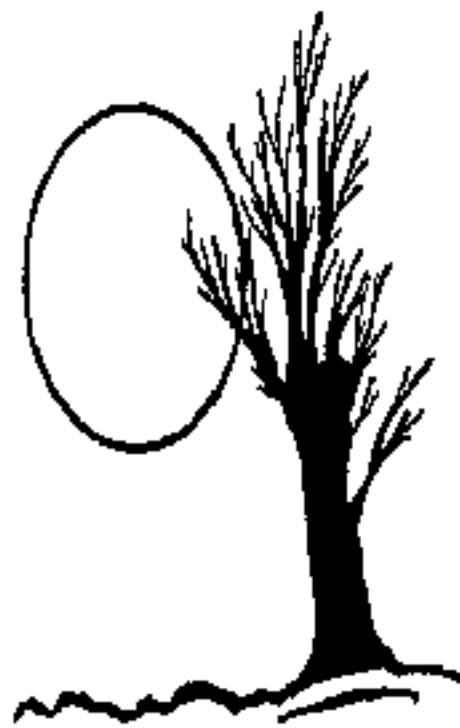
است . سنه میلادی که مبداءش تولد حضرت عیسی است سنه شمسی است اما سنوات هجری

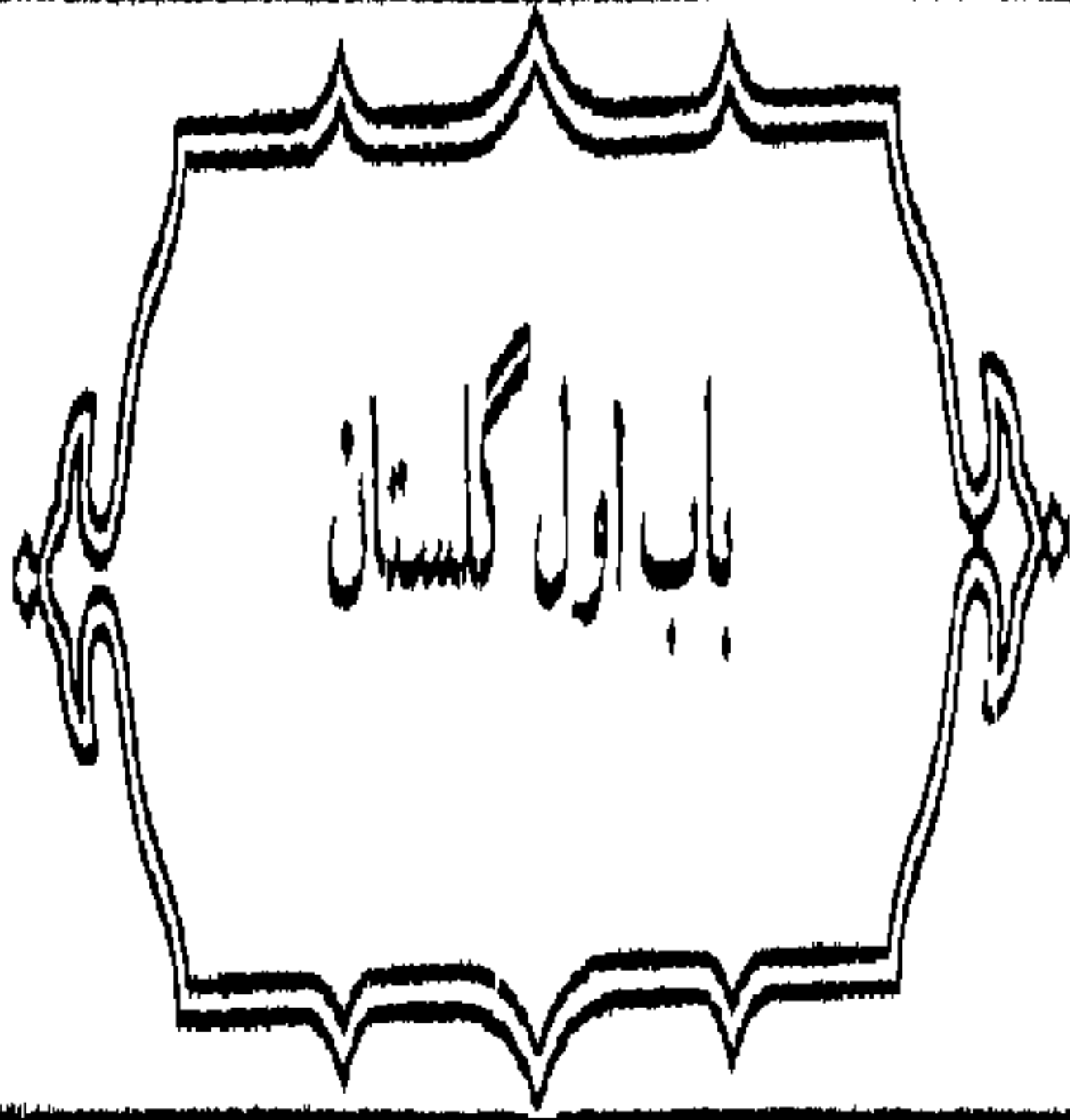
را تا این اواخر بر حسب سنه قمری بشمار می آوردند و میدانیم سال قمری ۳۵۴ روز و

سال شمسی ۳۶۵ و در کیسه ۳۶۶ روز است و تقریباً هرسی و سه سال قمری معادل با ۳۲ (۳۰)

سال شمسی میشود. بنابراین برای آنکه سال هجری قمری را به سال میلادی بدل کنیم
میبایست اول سال قمری را به سال شمسی مبدل سازیم و بر ۶۲۲ بیافزاییم . برعکس هر وقت
بخواهیم سال میلادی را به سال هجری برگردانیم باید ۶۲۲ از آن بکاهیم و باقیمانده را به
سال قمری تبدیل نماییم . در ایران از سال ۱۳۴۴ قمری که معادل با ۱۳۰۴ شمسی است
در تاریخ گذاری، سن شمسی رسمی گردیده است .

(۵)





باب اول - در سیرت پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی را شنیدم که به کشتن^۱ بیگناهی اشارت کرد. بیچاره در آن حالت
 نومیدی ملک را^۲ دشنام دادن گرفت و^۳ سقط گفتن ، که گفته اند : هر که دست
 از جان بشوید ، هر چه در دل دارد بگوید .

(۵)

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

إِدَائِسَ الْإِنْسَانَ طَالَ لِسَانُهُ ، كَسِنُورٍ مَغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ^{۷-۸}

ملک پرسید : چه میگوید ؟ یکی از وزرای نیکم حضرت گفت : ای خداوند ،

همی گوید^۹ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ^{۱۰} ملک را رحمت آمد و از سر

خون او در گذشت . وزیر دیگر ، که ضد او بود گفت :^{۱۱} ابنای^{۱۲} جنس ما را نشاید

در^{۱۳} حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن . این ، ملک را دشنام داد و ناسزا

گفت . ملک روی از این سخن در هم کشید و گفت : مرا آن دروغ پسندیده تر

آمد از این راست که تو گفتی ، که آن را روی در مصلحتی بود و بنای

این بر^{۱۴} خبیثی و^{۱۵} خردمندان گفته اند : دروغی مصلحت آمیز ، به که راستی

فتنه انگیز .

^{۱۶} هر که شاه آن کند که او گوید ^{۱۷} حیف باشد که ^{۱۸} جز نکو گوید
 بر طاق ^{۱۹} ایوان ^{۲۰} فریدون نمشته بود :
^{۲۱} جهان ای برادر نماید بکس دل اندر جهان آفرین بندوبس ^{۲۲}
 مکن تکیه بر مملکت دنیا و ^{۲۳} پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
 چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت، مردن چه بر روی خاک (۵)

حکایت (۲)

یکی از ملوک ^{۲۴} خراسان ، ^{۲۵} سلطان ^{۲۶} محمود سبکتگین را بخواب چنان
 دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده ، مگر چشمان او که همچنان در
 چشمخانه همی گردید و نظر همی کرد . سائر حکما از ^{۲۷} تاویل این فروما شدند (۱۰)
 مگر درویشی که ^{۲۸} شرط خدمت بجای آورد و گفت : هنوز ^{۲۹} نگران است که
 ملکش با دگران است .

^{۳۰} بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند

کز هستیش بروی زمین بر نشان نماید
 و آن پر لاشه را که سپردند زیر خاک (۱۵)

خاکش چنان بخورد کزواستخوان نماید

^{۳۲} زندست نام ^{۳۳} فرخ ^{۳۴} نوشیروان بخیر

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماید

^{۳۵} خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که ^{۳۶} بانگ بر آید فلان نماید

حکایت (۳)

ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و ^{۳۷}حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی ، باری پدر ^{۳۸}بکراحت و ^{۳۹}استحقار در او نظر میکرد. پسر ^{۴۰}به فراست و ^{۴۱}استبصار بجای آورد و گفت : ای پدر ، کوتاه خردمند به کسه نادان بلند .

نه ^{۴۲}هر چه به قامت مهر ، به قیمت بهتر . ^{۴۳}الشاة نطيفة والغیل جيفة

(۵)

^{۴۴}أفل جبال الأرض طور وانه ^{۴۵}لأعظم عند الله قدراً و منزلاً

^{۴۵}آن شنیدی که لاغری دانا

^{۴۷}اسب تازی ^{۴۸}و گر ضعیف بود

پدر بخندید و ^{۴۹}ارکان ^{۵۰}دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند .

^{۵۲}تا مرد سخن نگفته باشد

(۱۰)

عیب و هنرش نهفته باشد

^{۵۳}هر بیشه گمان مبر که خالی است

باشد که پلنگ ، خفته باشد

شنیدم که ملك را در آن ^{۵۴}قرب ، دشمنی ^{۵۵}صعب ، ^{۵۶}روی نمود . چون

لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند ، اول کسی که اسب در ^{۵۷}میدان جهانید

آن پسر بود و گفت :

^{۵۸}آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

(۱۵)

آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری

^{۵۹}کانکه جنگ آرد به خون خویش بازی میکند

^{۶۰}روز میدان ، و آنکه بگریزد به خون لشکری

❦

این بگفت و بر ^{۶۱}سپاه ^{۶۲}دشمن زد و تنی ^{۶۳}چند از مردان ^{۶۴}کاری پنداخت

چون پیش پدر باز آمد ، زمین خدمت ببوسید و گفت :

^{۶۵} ای که ^{۶۶} شخص ^{۶۷} منت حقیر نمود! ^{۶۸} تا درشتی هنر نپنداری
 اسب لاغر میان بکار آید روز میدان ، نه ^{۶۹} گاو پرواری
 آورده اند که سپاه دشمن ^{۷۰} بیقیاس بود و اینان ^{۷۱} اندک . جماعتی ^{۷۲} آهنگ
 گریز کردند . پسر ^{۷۳} نعره ای بزد و گفت : ای مردان ، بکوشید یا جامه زنان
 بپوشید . سواران را بگفتن او ^{۷۴} تهوّر زیادت گشت و بیکبار ^{۷۵} حمله آوردند .
 شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند . ملک ، سر و چشمش بیوسید و در کنار گرفت
 و هر ^{۷۶} روزش نظر پیش کرد تا ^{۷۷} ولیعهد خویش کرد . برادران حسد بردند و زهر
 در طعامش کردند . خواهرش از ^{۷۸} غرفه بدید و ^{۷۹} دریچه برهم زد . پسر دریافت و دست
 از طعام باز کشید و گفت : ^{۸۰} محال است که اگر هنرمندان بمیرند پیهنران جای

(۱۰) ایشان بگیرند .

^{۸۱} کس نیاید بزیر سایه ^{۸۲} بوم و رهای از جهان شود معدوم
 پدر را از اینحال آگاهی دادند . برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب
 داد . پس هر یک را از ^{۸۳} اطراف ^{۸۴} بلاد ، ^{۸۵} حصه ای معین کرد تا فتنه بنشست و
 نزاع ^{۸۶} برخاست که ده ^{۸۷} درویش در ^{۸۸} گلیمی بنخسند و دو ^{۸۹} پادشاه در اقلیمی

(۱۵) نگنجند .

^{۹۰} نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
^{۹۱} هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه ^{۹۲} همچنان در بند اقلیمی دگر

حکایت (۴)

^{۹۳} طایفه ای دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و ^{۹۴} متغذکاروان ^{۹۵} بسته
 و ^{۹۶} رعیت ^{۹۷} بلدان از ^{۹۸} مکاید ایشان ^{۹۹} مرعوب و لشکر سلطان ^{۱۰۰} مغلوب بحکم

آنکه^{۱۰۱} ملاذی^{۱۰۲} منیع از^{۱۰۳} قلّه کوهی گرفته بودند و^{۱۰۴} ملجاء و^{۱۰۵} مأوای خود ساخته^{۱۰۶} مدبران^{۱۰۷} ممالک در دفع^{۱۰۸} مضرت ایشان^{۱۰۹} مشورت کردند که اگر این طایفه هم براین^{۱۱۰} نسق روزگاری مداومت نمایند، مقاومت با ایشان ممتنع گردد.

(۵) ^{۱۱۱}درختی که اکنون^{۱۱۲} گرفتست پای

به نیروی شخصی برآید ز جای

ورش همچنان روزگاری^{۱۱۳} هلی

^{۱۱۴}به گردانش از بیخ بر^{۱۱۵}نگسلی

^{۱۱۶}سرچشمه، شاید گرفتن به بیل

(۱۰) ^{۱۱۷}چو بر شد، نشاید گذشتن به پیل

سخن براین^{۱۱۸} مقرر شد که یکی را به^{۱۱۹} تجسس ایشان برگماشتند و

فرصت نگاه میداشتند، تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و^{۱۲۰} بقعه خالی مانده.

تنی چند از مردان واقعه^{۱۲۱} دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در^{۱۲۲} شعب جبل

پنهان شدند. شبانگاه که دزدان باز آمدند،^{۱۲۳} سفر کرده و غارت آورده،^{۱۲۴} سلاح

(۱۵) از تن بگشادند و^{۱۲۵} رخت و غنیمت بنهادند. ^{۱۲۶}نخستین دشمنی که بر سر ایشان

^{۱۲۷}تاخت، خواب بود. چندانکه^{۱۲۸} پاسی از شب در گذشت،

^{۱۲۹}فرص خورشید در سیاهی شد ^{۱۳۰}یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور، از^{۱۳۱} کمین بدر جستند و دست^{۱۳۲} یکان یکان^{۱۳۳} بر کنف

بستند و^{۱۳۴} بامدادان^{۱۳۵} به درگاه ملک حاضر آوردند. همه را به کشتن اشارت

فرمود ^{۱۳۶}اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوه^{۱۳۷} عتقوان^{۱۳۸} شبابش نورسیده و

سبزه گلستان^{۱۳۹} عذارش^{۱۴۰} نودمیده . یکی از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد و روی^{۱۴۱} شفاعت بر زمین نهاد و گفت : این پسر هنوز از باغ زندگانی^{۱۴۲} بر نخورده است و از^{۱۴۳} ریعان جوانی^{۱۴۴} تمتع نیافته .^{۱۴۵} توقع به کرم اخلاق خداوندی آن است که به پخشیدن خون او بر^{۱۴۶} بنده منت نهد . ملک، روی از این سخن درهم کشید و موافق رأی بلندش نیامد و گفت :

^{۱۴۷} پرتو نیکان نگیرد هر که^{۱۴۸} بنیادش بد است

تربیت^{۱۴۹} نااهل را چون^{۱۵۰} گردکان^{۱۵۱} بر گنبد است

نسل فساد اینان منقطع کردن اولی تر است و بیخ^{۱۵۲} تبار ایشان بر آوردن، که آتش نشانیدن و^{۱۵۳} اخگر گذاشتن و^{۱۵۴} افعی کشتن و بچه نگاه داشتن ، کار

(۱۰) خردمندان نیست .

^{۱۵۵} ابر اگر آب زندگی بارد هرگز ، از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن بشنید و^{۱۵۶} طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن رای ملک آفرین خواندو گفت : آنچه خداوند،^{۱۵۷} دام ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در^{۱۵۸} سلک صحبت آن بدان، تربیت^{۱۵۹} یافتی ، طبیعت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی . اما بنده امیدوار است که به صحبت صالحان، تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت^{۱۶۰} بغی و^{۱۶۱} عناد آن گروه، در نهاد او^{۱۶۲} متمکن نشده و در حدیث است :

^{۱۶۳} كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ

^{۱۶۴} پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

^{۱۶۵}سگ اصحاب کف روزی چند پی نیکان گرفت و ^{۱۶۶}مردم شد
این بیگت و طایفه‌ای از ^{۱۶۷}ندمای ملک با او به شفاعت یار شدند تا ^{۱۶۸}ملک
از سر خون او در گذشت و گفت: بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم.

^{۱۶۹}دانی که چه گفت ^{۱۷۰}رال با ^{۱۷۱}رستم ^{۱۷۲}گرد

(۵) دشمن ^{۱۷۳}توان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را ^{۱۷۴}بناز و نعمت بر آورد و ^{۱۷۵}استادان به تربیت او نصب کرد

تا ^{۱۷۶}حسن خطاب ورد جواب و سائر ^{۱۷۷}آداب خدمت ملوکش در آموختند، چنانکه

(۱۰) در نظر ^{۱۷۸}همگنان پسندیده آمد. بساری وزیر از ^{۱۷۹}شمایل او در حضرت ملک

^{۱۸۰}شمه‌ای میگفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و جهل قدیم از ^{۱۸۱}جبلت

او بدر برده. ملک را از این سخن تبسم آمد و گفت:

^{۱۸۲}عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گر چه با آدمی بزرگ شود

(۱۵) ^{۱۸۳}سالی دو، بر این بر آمد. طایفه‌ای ^{۱۸۴}او باش محلت بدو پیوستند و عقد

^{۱۸۵}مرافقت بستند تا بوقت فرصت، وزیر و هردو پسرش را بکشت و نعمت بقیاس

برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد. ملک، ^{۱۸۶}دست تحسیر

به دندان گزیدن گرفت و گفت:

^{۱۸۷}شمشیر نیک از آهن بد ^{۱۸۸}چون کند کسی

ناکس بتریت نشود ای حکیم، ^{۱۸۹}کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

از باغ لاله روید و از شوره^{۱۹۰} بوم^{۱۹۱}، خس

^{۱۹۲}زمین شوره سنبل بر تیار در او^{۱۹۳} تخم و عمل ضایع مگردان

نکویی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان

حکایت (۵)

(۵)

^{۱۹۴}سرهنگزاده‌ای را بر در سرای^{۱۹۵} اغلمش دیدم که عقل و ^{۱۹۶}کیاستی و

فهم و فراستی^{۱۹۷} زاید الوصف داشت و هم از عهد خردی^{۱۹۸} آثار^{۱۹۹} بزرگی در ^{۲۰۰}نصیبه

او^{۲۰۱} پیدا .

^{۲۰۲}بالای سرش ز هوشمندی میتافت ستاره^{۲۰۳} بلندی

فی الجملة ، ^{۲۰۴}مقبول نظر سلطان آمد که ^{۲۰۵}جمال صورت و ^{۲۰۶}کمال معنی (۱۰)

داشت و حکما گفته‌اند : ^{۲۰۷}توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است

نه به سال . ابنای جنس او بر منصب او حسد بردند و به خیانتی^{۲۰۸} متهم کردند و در

کشتن او سعی^{۲۰۹} بیفایده نمودند .

^{۲۱۰}دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست .

ماک پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست ؟ گفت : در سایه دولت (۱۵)

خداوندی، دام ملکه ، همگان راضی کردم مگر حسود را که راضی نمیشود الا

به^{۲۱۱} روال نعمت من و اقبال دولت خداوندی باد .

^{۲۱۲}توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کوز خود به^{۲۱۳} رنج دراست !

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست

که از^{۲۱۳} مشقت آن جز به مرگ نتوان رست
^{۲۱۴} شور بختان به آرزو خواهند
^{۲۱۵} مقبلان را زوال نعمت و^{۲۱۶} جاه
 گرنیند به روز، شبیره^{۲۱۷} چشم
 چشمه آفتاب را چه گناه!
^{۲۱۸} راست خواهی هر از چشم چنان
 کور بهتر که آفتاب^{۲۱۹} سپاه

(۵)

حکایت (۶)

یکی را از ملوک عجم، حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده
 بود و جور و اذیت آغاز نهاده، تا بجایی که خلق از مکاید ظلمش، به^{۲۲۰} جهان برفتند
 و از^{۲۲۱} کربت جورش، راه^{۲۲۲} غربت گرفتند. چون رعیت کم شد،^{۲۲۳} ارتفاع
^{۲۲۴} ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

(۱۰)

^{۲۲۵} هر که در یادرس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

بنده حلقه به گوش از نوازی برود

لطف کن لطف، که^{۲۲۶} بیگانه شود حلقه^{۲۲۷} بگوش

باری به مجلس او در، کتاب^{۲۲۸} شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت

(۱۵)

^{۲۲۹} ضحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: هیچ توان دانستن که فریدون که

گنج و ملک و حشم نداشت چگونه ملک بر او مقرر شد؟ گفت: آنچنان که شنیدی

خلفی به^{۲۳۰} تعصب بر او گرد آمدند و^{۲۳۱} تقویت کردند و پادشاهی یافت گفت:

ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را چرا پریشان

میکنی،^{۲۳۲} مگر سر پادشاهی نداری!

^{۲۳۳} همان به که لشکر ^{۲۳۴} بجان پروری

که سلطان ^{۲۳۵} به لشکر کند سروری

ملك گفت: موجب گرد آمدن سپاه ورعیت چیست؟ گفت: پادشاه را کرم

باید تا بدو گرد آیند و رحمت، تا در پناه دولتش ^{۲۳۶} ایمن نشینند و ترا این هر

(۵) دو، نیست.

^{۲۳۷} نکند جور پیشه، ^{۲۳۸} سلطانی

که نیاید ز گرك ^{۲۳۹} چوپسانی

پادشاهی که ^{۲۴۰} طرح ظلم افکند

پای دیوار ملك خویش بکند

^{۲۴۱} ملك را پندوزیر ناصح، موافق طبع مخالف نیامد و روی از این سخن درهم (۱۰)

کشید و به زندانش فرستاد. بسی بر نیامد که ^{۲۴۲} بنی عم سلطان به منازعت خاستند و به

مقاومت لشکر آراستند و ملك بدرخواستند. قومی که از دست تطاول او بجان آمده

بودند و پریشان شده، برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملك ارتصرف این بدر

رفت و بر آنان مقرر شد

^{۲۴۳} پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست (۱۵)

دوستدارش، روز سختی دشمن رور آوراست

پارعت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین

^{۲۴۴} زانکه ^{۲۴۵} شاهنشاه عادل رارعت لشکر است

حکایت (۷)

پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست غلام ^{۲۴۶} دیگر باره دریا ندیده بود

و محنت کشتی نیازموده . گریه وزاری در نهاد ولرزه در اندامش افتاد . چندان که ملاحظت کردند، آرام نمیگرفت . ملک را عیش از او ^{۲۴۷} منغص شد و چاره ندانستند . حکیمی در آن کشتی بود ، ملک را گفت : اگر فرمان دهی من او را بطریقی خاموش گردانم ملک گفت : غایت لطف و کرم باشد . بفرمود تا غلام را به دریا انداختند . باری چند ^{۲۴۸} غوطه بخورد . پس مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند . به دو دست (۵) ^{۲۴۹} درسکان کشتی آویخت ، چون بر آمد به گوشه ای بنشست و قرار یافت . ملک را عجب آمد و پرسید که در این چه حکمت بود ؟ گفت : ار اول ، محنت غرق شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست . همچنین ، ^{۲۵۰} قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید .

(۱۰) ^{۲۵۱} ای سیر ترا نان جوین خوش نماید

ممشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است

^{۲۵۲} حوران بهشتی را ^{۲۵۳} دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که ^{۲۵۴} اعراف بهشت است

^{۲۵۵} فرق است میان آنکه یارش در بر

(۱۵) با آنکه در چشم انتظارش بر در

حکایت (۸)

^{۲۵۶} هر مژرا گفتند: وزیران پدر را چه خطادیدی که همه را بند فرمودی ؟

گفت خطایی معلوم نکردم . ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان ^{۲۵۷} بیکران است

و بر عهد من اعتماد کلی ندارند . ترصدیدم که از بیم گزند خویش ، آهنگ هلاک

من کنن . پس قول حکما را کاربستم که گفته اند :

^{۲۵۸} از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم

و گر با چو او صد، بر آبی به جنگ

^{۲۵۹} نبینی که چون گربه عاجز شود

بر آرد به چنگال، چشم پلنگ؟

(۵) از آن مار بر پای ^{۲۶۰} راعی زند

که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

حکایت (۹)

یکی از ملوک عرب، ^{۲۶۱} رنجور بود در حالت پیری و ^{۲۶۱} امید از زندگانی

قطع کرده که سواری از در در آمد و ^{۲۶۲} بشارت داد که فلان قلعه را به دولت خداوند

گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و ^{۲۶۳} رعیت آن طرف، ^{۲۶۴} بجملگی مطیع

فرمان گشتند.

ملك، ^{۲۶۵} نفسی سرد بر آورد و گفت: این ^{۲۶۶} مژده مرا نیست دشمنان مرا

است یعنی وارشان مملکت.

^{۲۶۸} درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز

که آنچه در دلم است از درم ^{۲۶۹} فرار آید

^{۲۷۰} امید بسته بر آمد ولی چه فایده ز آنک

امید نیست که عمر گذشته باز آید

^{۲۷۱} کوس رحلت بکوفت ^{۲۷۲} دست اجل

ای دو چشم ^{۲۷۳} وداع سر بکنید

(۱۵)

(۱۰)

ای ^{۲۷۴} کف دست و ^{۲۷۵} ساعد و بازو

همه تودیع یکدیگر بکنید

بر ^{۲۷۶} من افتاد مرگ دشمن کام

آخر ای دوستان گذر بکنید

(۵) روزگارم ^{۲۷۷} بشد ^{۲۷۸} به نادانی

^{۲۷۹} من نگردم ، شما حذر بکنید

حکایت (۱۰)

بر ^{۲۸۰} بالین ^{۲۸۱} تربت ^{۲۸۲} یحیی پیغامبر علیه السلام معتکف بودم در ^{۲۸۳} جامع

^{۲۸۴} دمشق که یکی از ملوک ^{۲۸۵} بنی تمیم که به بی انصافی ^{۲۸۶} موصوف بود ، اتفاقاً

(۱۰) به زیارت آمد و نماز ^{۲۸۷} گزارد و دعا کرد و حاجت خواست .

^{۲۸۸} درویش و غنی بنده این خاک درند

و آنان که غنی ترند ^{۲۸۹} محتاج ترند

آنکه مرا گفت : ار آنجا که همت درویشان است و صدق معاملات ایشان ،

^{۲۹۰} خاطری همراه من کن که ار دشمنی صعب ^{۲۹۱} اندیشه با کم. گفتهش : بر رعیت

(۱۵) ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی ^{۲۹۲} زحمت نبینی .

به ^{۲۹۳} بازوان توانا وقوت ^{۲۹۴} سر دست

خطاست پنجه مسکین ناتوان ^{۲۹۵} بشکست

^{۲۹۶} نترسد آنکه بر افتادگان نبخشد

که گرزپای در آید، کسش نگیرد دست!

هر آنکه تخم بدی کشت و^{۲۹۲} چشم نیکی داشت
^{۲۹۸} دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
^{۲۹۹} ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده
 و گرتو میندهی^{۳۰۰} داد ، روز دادی هست
 (۵) ^{۳۰۱} بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
 چو عضوی ب درد آورد زگار دگر عضوها را ، نماند قرار
 توکز محنت دیگران بیغمی شاید که نامت نهند آدمی

حکایت (۱۱)

دره‌ی شی^{۳۰۲} مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد .^۳ حجاج یوسف را خبر
 (۱۰) کردند، بخواندش و گفت : دعایی حیر بر من بکن. گفت: خدایا جاش بسنان .
 گفت . از بهر خدا این چه دعا است ! گفت : این دعای خیر است ترا و جمله^{۳۰۳}
 مسلمانان را .

^{۳۰۴} ای زبر ^{۳۰۶} دست ^{۳۰۷} زیر دهت آزار
 گرم^{۳۰۸} تاکی بماند این پارار
 (۱۵) به چه کار آیدت جهان‌داری^{۳۰۹} مردنت به که مردم آزاری

حکایت (۱۲)

یکی از ملوک بی انصاف ، پارسایی را پرسید : از عبادتها کدام فاضلتر
 است ؟ گفت^{۳۱۰} ترا خواب نمروز، تا در آن ،^{۳۱۱} یک نفس ، حلق را نیازاری .
^{۳۱۲} ظالمی را هفته دیدم فیروز

گفتم . این فتنه است حوابش برده به

و آنکه خواهش بهتر از بیداری است

آنجنان^{۳۱۳} بد زندقانی ، مرده به

حکایت (۱۳)

یکی^{۳۱۴} از ملوک را شنیدم که سبی در^{۳۱۵} عشرت روز کرده بود و در

(۵) پایان مستی همی گفت :

^{۳۱۶} ما را به جهان خوشتر از این یکدم نیست

کر نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه^{۳۱۷} به سر ما برون خفته بود و گفت :

^{۳۱۸} ای آنکه به اقبال تو در عالم نیست

(۱۰) ^{۳۱۹} گیرم که ^{۳۲۰} غمت نیست غم ما هم ^{۳۲۱} نیست !

ملك را خوش آمد ، ^{۳۲۲} صرهای هرار ^{۳۲۳} دینار از ^{۳۲۴} روزن برون

داشت و گفت : دامن ^{۳۲۵} بدار ای درویش . گفت : دامن از کجا آرم که جامه

ندارم ! ملك را برضعف حال او رقت زیادت شد و حلعتی بر آن ^{۳۲۶} مزید کرد

و پیش او فرستاد . درویش مر آن ^{۳۲۷} نفد و جنس را به اندک زمان بخورد و

(۱۵) پریشان کرد و باز آمد .

^{۳۲۸} فراز در کف آرادگان نگیرد مال

به صبر در دل عاشق ، نه آب در ^{۳۲۹} غربال

در حالتی که ملك را ^{۳۳۰} پزوای او نبود ، حال بگفتند . بهم برآمد و روی

ار او در هم کشید . از اینجا گفته اند اصحاب ^{۳۳۱} فطمت و ^{۳۳۲} خبرت که از

^{۳۳۳} حدت و ^{۳۳۴} سورت پادشاهان بر حذر باید بود که ، غالب همت ایشان

^{۳۳۵} به معظمت امور مملکت منعلق باشد و تحمل ^{۳۳۶} ازدحام عوام نکند .
^{۳۳۷} حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه
^{۳۳۸} مجال سخن تائینی زپیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش
گفت : برانید این گدای ^{۳۳۹} شوخ ^{۳۴۰} مبنر را که ^{۳۴۱} چندان نعمت
(۵) ^{۳۴۲} به چندی مدت پرانداخت که خزانه ^{۳۴۳} بیت المال ، لقمه ^{۳۴۴} مساکین
است نه ^{۳۴۵} طعمه اخوان الشیاطین .

^{۳۴۶} ابلهی کو روز روشن شمع ^{۳۴۷} کافوری نهد

زود بینی کش ^{۳۴۸} به شب روغن نباشد در چراغ
یکی از وزرای ناصح گفت : ای خداوند، مصلحت آن بینم که چنین کسان
(۱۰) را ^{۳۴۹} وجه کفاف ^{۳۵۰} به تفاریق ^{۳۵۱} مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند .
اما آنچه فرمودی از ^{۳۵۲} رجز و ^{۳۵۳} منع ، مناسب سیرت ارباب همت نیست یکی
را به لطف امیدوار کردن و باز به نومیدی خسته گردانیدن .

^{۳۵۴} بروی خود در ^{۳۵۵} اطماع باز نتوان کرد

چو باز شد ، بدرستی ^{۳۵۶} فراز نتوان کرد

(۱۵) ^{۳۵۷} کس نبیند که تشنگان ^{۳۵۸} حجاز بر لب آب شور ، گرد آیند
هر کجا چشمه ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت (۱۴)

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی
داشتی لاجرم چون دشمنی صعب روی نمود، همه ^{۳۵۹} پشت بدادند .
^{۳۶۰} چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

چه مردی کند در صف کارزار که دستش تپمی باشد و کار ، ^{۳۶۱} زار یکی را از آنان که غدر کردند بامن دوستی بود . ملامتش کردم و گفتم :
 دون است و ^{۳۶۲} بیسپاس ^{۳۶۳} و سفله و ^{۳۶۴} حق ناشاس که به اندک تغییر حال ،
 از منخدوم ^{۳۶۵} قدیم برگردد و حقوق نعمت سالها ، در ^{۳۶۶} نوردد . گفت : ^{۳۶۷}
 ار به کرم معذور داری شاید ، که اسبم در این واقعه بی جو بود و نمذ زبن به گرو . (۵)
 سلطان که به زر با سپاهی بخیلی کند ، با او به جان جوانمردی نتوان کرد .
^{۳۶۸} زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد

و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم

^{۳۶۹} إِذَا تَبِعَ الْكَمِيُّ يَصُولُ بَطْشًا
 وَخَاوِي الْبَطْنِ يَبْطِشُ بِالْفِرَارِ

(۱۰) حکایت (۱۵)

یکی از ^{۳۷۱} وزرا معزول شد و ^{۳۷۲} به حلامه درویشان در آمد . ^{۳۷۳} برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و ^{۳۷۴} جمعیت خاطرش دست داد . ملک ، بار دیگر براو دل خوش کرد و ^{۳۷۵} عمل فرمود . قبولش نیامد و گفت : معزولی به که مشغولی .

^{۳۷۶} آمانکه به کنج عافیت بنشستند

(۱۵)

دندان سگ و دهان مردم بستند

کاعد بدریدند و قلم بشکستند

وز دست وزبان ^{۳۷۷} حرف گیران ، رستند

ملک گفت : هر ^{۳۷۸} آینه ما را خردمندی ^{۳۷۹} کافی باید که تدبیر مملکت

را بشاید . گفت : ای ملک ، نشان خردمندی کافی ، جز آن نیست که به چنین کارها

ن در دهد .

^{۳۸۰} همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد

^{۳۸۱} سیه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر به چه وجه اختیار افتاد؟ گفت:

(۵) تا ^{۳۸۲} فضله صیدش میخورم و از شر دشمنان، در پناه صوت او زندگانی میکنم .

گفتند: اکنون که بدظن حمایتش در آمدی و به شکر نعمش اعتراف کردی،

چرا نزدیکتر نبایی تا به حلقه حاصالت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد؟

گفت: همچنان از بطش او ایمن نیستم .

^{۳۸۳} اگر صد سال گبر آتش فروزد

چو یکدم اندر او افتد بسوزد

(۱۰)

^{۳۸۴} افتد که ندیم حضرت سلطان را زر ^{۳۸۵} بیاید و باشد که سر برود و حکما

گفته اند: از ^{۳۸۶} تلون طبع بادشاهان بر حذر باید بودن که، وقتی به سلامی بر نهند

و گاهی به دشنامی خلعت دهند و آورده اند که ^{۳۸۷} ظرافت بسیار کردن، هنر

ندیمان است و عیب حکیمان .

^{۳۸۸} تو بر سر قدر خویشتن باش و ^{۳۸۹} وقار

(۱۵)

بازی و ظرافت به ندیمان بگذار

حکایت (۱۶)

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد که ^{۳۹۰} کفاف

اندک دارم ^{۳۹۱} و عیال بسیار و طاقت ناز ^{۳۹۲} فاقه نمی آرم . بارها در دلم آمد که

به افلیمی دیگر، هل کم تا در ^{۳۹۳} هر آصورت که زندگانی کرده شود، کسی را

بر نيك و بد من اطلاع نباشد .

بس^{۳۹۴} گرسنه خفت و کس ندانست که کیست

بس جان به لب آمد که بر او کس نگریست

بار از^{۳۹۶} شماتت^{۳۹۷} اعدا بر اندیشم که^{۳۹۸} به طعنه در^{۳۹۹} قفای من

بخندند و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند :

مبین آن بی^{۴۰۲} حمیت را^{۴۰۳} که هرگز

نخواهد دید روی نیکبختی

که آسای گزینند^{۴۰۴} حویشتن را

رن و فرزند بگذارد^{۴۰۵} به سخنی

و در علم^{۴۰۶} محاسبت چنانچه^{۴۰۷} معلوم است چیزی دانم . اگر به جاه

^{۴۰۸} شما^{۴۰۹} جهتی معین شود که موجب حمعیت خاطر باشد ، بقیت عمر ، از

عهده شکر آن بیرون آمدن نتوانم . گفتم : عمل^{۴۱۰} پادشاه ای برادر دوطرف

دارد : امیدنان و بیم حان و خلاف رای خردمندان است بدان امید در این^{۴۱۱}

بیم افتادن .

کس^{۴۱۲} بیاید به خانه درویش که^{۴۱۳} خراج زمین و باغ بده

یا^{۴۱۴} به تشویش و غصه راضی شو یا جگر بند^{۴۱۵} بیش^{۴۱۶} زاغ بنه

گفت : این موافق حال من نگفتی و جواب سؤال من نیاوردی نشنیده ای

که هر که خیانت ورزد دستش^{۴۱۷} از حساب بلرزد ؟

^{۴۱۸} راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست

و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بجان^{۴۱۹} بدر نچند . ^{۴۲۰} حرای از

سلطان و دزد از پاسبان و ^{۴۲۱} فاسق از ^{۴۲۲} غماز و ^{۴۲۳} روسپی از ^{۴۲۴} محتسب و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است .

^{۴۲۵} مکن فراخ روی ^{۴۲۶} در عمل اگر خواهی

که وقت ^{۴۲۷} رفع تو باشد مجال دشمن تنگ

(۵) تو پاک باش و مدارای برادر از کس پاک ^{۴۲۸}

^{۴۲۹} ز نذر جامه نایاک گازران برسنگ

گفتم : حکایت آن ^{۴۳۰} روباه، مناسب حال تو است که دیدندش ^{۴۳۱} گریزان و افتان و خیزان . کسی گفتش این چه ^{۴۳۲} آفت است که موجب چندین ^{۴۳۳} مخالفت

است ؟ گفتا شنیده‌ام که شتر را ^{۴۳۴} به سخره میگیرند گفت : ای ^{۴۳۵} سفیه، شتر را

با توجه مناسبت است و ترا بدو چه ^{۴۳۶} مشابقت گفت : خاموش که اگر حسودان (۱۰)

به غرض گویند که این شتر است و گرفتار آیم ، کراغم ^{۴۳۷} تخلیص من باشد تا ^{۴۳۸}

تفتیش حال من کند ؟ و تا ^{۴۳۹} تریاق از ^{۴۴۰} عراق آورده شود ، مار گزیده مرده

باشد . ترا همچنین فضل است و دیانت و تقوی و امانت ، اما ^{۴۴۱} معاندان ، در کمینند

و مدعیان، گوشه نشین اگر آنچه حسن سیرت تو است ، بخلاف آن تقریر کنند

و در معرض خطاب پادشاه آیی ، در آن حالت که را مجال مخالفت باشد؟ پس مصلحت (۱۵)

آن میبینم که ملک قناعت را ^{۴۴۲} حراست کنی و ترک ^{۴۴۳} ریاست گویی .

^{۴۴۴} به دریا در ، منافع بیشمار است و گر خواهی ^{۴۴۵} سلامت ، بر کنار است

رفیق ، این سخن بشنید و بهم بر آمد و روی از حکایت من در هم کشید و

سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و ^{۴۴۶} درایت !

قول حکما درست آمد که گفته اند : دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره ، همه

دشمنان، دوست نمایند .

^{۴۴۷} دوست مشمار آنکه در نعمت زند

^{۴۴۸} لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

(۵) در پریشانحالی و درماندگی

دیدم که ^{۴۴۹} متغیر میشود و نصیحت ^{۴۵۰} به غرض میشوند . بنزدیک ^{۴۵۱}

صاحب‌دیوان رفتم . به سابقه ^{۴۵۲} معرفتی که در میان ما بود، صورت ^{۴۵۳} حالش بگفتم

و ^{۴۵۴} اهلیت و ^{۴۵۵} استحقاقش بیان کردم تا به کاری ^{۴۵۶} مختصرش نصب کردند. چندی

براین برآمد . لطف طبعش را بدیدند و حسن تدبیرش پسندیدند . کارش از آن

^{۴۵۷} درگذشت و به مرتبه بالاتر از آن متمکن شد و همچنین ^{۴۵۸} نجم سعادتش در (۱۰)

ترقی بود تا به ^{۴۵۹} اوج ارادت برسد و ^{۴۶۰} مقرب حضرت سلطان ^{۴۶۱} و مشارالیه بالبنان

^{۴۶۲} و معتمد علیه گشت . بر سلامت حالش شامانی کردم و گفتم :

^{۴۶۳} منشین ترش از گردش ایام که صبر

تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

(۱۵)

ز کار ^{۴۶۴} بسته میاندیش و دل شکسته ^{۴۶۵} مدار

^{۴۶۶} که آب چشمه سیولن درون تاریکیست

۴۷۱ - ۴۷۲ آلا لا تحزنن آخا البلیه فیللرحمن الطاف خفیه

در آن قربت ، مرا با طایفه یاران تفاق سفر حجاز افتاد . چون از ^{۴۷۲} زیارت

^{۴۷۳} مکه باز آمدم ، دو ^{۴۷۴} منزل ^{۴۷۵} استقبال کرد . ظاهر حالش را دیدم پریشان

و در ^{۴۷۶} هیئت درویشان به فراست دانستم که معزول است زیرا که دوست دیوانی را

^{۴۷۷} فراغت دیدار دوستان وقتی باشد که از عمل فروماند .

^{۴۷۸} در بزرگی و ^{۴۷۹} گیرودار عمل ز آشنایان فراغتی دارم

رور بیچارگی و درویشی درد دل پیش دوستان آرام

گفتم : چه حالت است ؟ گفت : آنچه‌آنکه تو گفتی ، طایفه‌ای حسد بردند

(۵) و به خیانتم منسوب کردند و ملک دایم ملکه ، در کشف حقیقت آن ^{۴۸۰} اقتصاف نمود

و یاران قدیم و دوستان ^{۴۸۱} حمیم ، از کلمه حق خاوش شدند و صحب ، دیرین

فراموش کردند .

^{۴۸۲} نبینی که پیش خداوند جاه

^{۴۸۳} سنایش کنان دست ^{۴۸۴} بر بر نهند

و گر ^{۴۸۵} روزگارش در آرد ز پای

(۱۰)

همه عاامش پای بر سر نهند !!

فی الجملة . به انواع ^{۴۸۶} عقوبت گرفتار بودم تا در این هفته که مژده سلامت

^{۴۸۷} حجاج بر سید ، از بند گرانم خلاص کردند و ملک ^{۴۸۸} موروثم ، خاص گفتم : در

آن نوبت ، اشات من قبول نکردی که گفتم : عمل پادشاهان چون سفر دریا است ،

خطر ناک و سودمند یا گنج بر گیری یا در طلسم بهیری . (۱۵)

یا زر ^{۴۸۹} بهر دو دست کند خواجه در ^{۴۹۰} کنار

^{۴۹۱} یا موج ، روزی افکندش مرده بر کنار

مصاحت بدیدم از این بیش ^{۴۹۲} ریش درونش به ملامت خراشیدن و ^{۴۹۳} نمک

یا سیدن . بدین کلمه ^{۴۹۴} اقتصار کردم :

^{۴۹۵} داستنی که بینی بند بر پای چودر گوشت نیامد ^{۴۹۶} پند مردم

دگرره گر نداری طاقت نیش^{۴۹۷} مکن انگشت در سوداخ کردم

حکایت (۱۷)

تنی چند در صحبت من بودند،^{۴۹۸} ظاهر ایشان به زیور صلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق^{۴۹۹} این طایفه،^{۵۰۰} حسن ظنی بلیغ بود و^{۵۰۱} ادرازی معین کرده، تا یکی از اینان حر کنی کرد نه مناسب حال درویشان. ظن آن شخص، (۵) فاسد شد و بازار اینان کاسد. خواستم تا بطریق، کفاف یاران،^{۵۰۲} مستخلص کنم. آهنگ خده تش کردم، در بانم رها نکرد و جفا کرد. معذورش داشتم که لطیفان گفته اند.

در میرو وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد^{۵۰۴} پیرامن^{۵۰۳}
 سگ و دربان چو یافتند غریب این گریباش گیرد آن دامن (۱۰)
 چندانکه مقربان حضرت آن از رگ بر حال من، قوف یافتند^{۵۰۷} به اکرامم
 در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما به تواضع فروتر نشستم و گفتم:
^{۵۰۸} بگذار^{۵۰۹} که بنده^{۵۱۰} که بینم تا در صف بندگان نشینم
 گفت: ^{۵۱۱} الله الله چه جای این سخن است!

گر بر^{۵۱۲} سر و چشم ما نشینی^{۵۱۳} بارت بکشم که^{۵۱۴} نازنینی (۱۵)
 فی الجملة، بنشستم و از هر دوی سخن در پیوستم تا حدیث^{۵۱۵} زلت یاران در
 میان آمد. گفتم:

^{۵۱۶} چه جرم دید خداوند^{۵۱۷} سابق الانعام

که بنده در نظر خویش^{۵۱۸} خوار میدارد؟

۵۱۹ خدای راست^{۵۲۰} مسلم، بزرگواری و حکم

که جرم بیند و نان برقرار میدارد

حاکم ابن سخن،^{۵۲۱} عظیم بپسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا^{۵۲۲} بر قاعد
ماضی^{۵۲۳} مپیا داد و^{۵۲۴} مؤونت^{۵۲۵} ایام تعطیل،^{۵۲۶} وفا کنند. شکر نعمت بگفتم
(۵) و زمین خدمت ببوسیدم و عذر^{۵۲۷} جسارت بخواستم و در حالت بیرون آمدن
گفتم:

چو^{۵۲۸} کعبه^{۵۲۹} فبله حاجت شد از^{۵۳۰} دیار بعید

روند خلاق به دیدارش از بسی^{۵۳۱} فرسنگ

ترا تحمل امثال ما بپاید کرد

که هیچکس نزند بر درخت بیبر سنگ (۱۰)

حکایت (۱۸)

ملکراده ای گج فراوان از پدر^{۵۳۳} میراث یافت، دست کرم بر گشاد^{۵۳۴} و داد

سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه ورعین بریخت.

۵۳۵ بیاساید^{۵۳۶} مشام از^{۵۳۷} طبله^{۵۳۸} عود

بر آتش نه که چون عنبر ببوید (۱۵)

۵۳۹ بررگی بایدت بخشندگی کن

که دانه تا نیشانی نروید

یکی از^{۵۴۰} جلسای بیدبیر، نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین^{۵۴۱} مر این

نعمت را به سعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده دست از این حرکت کوتاه کن

که^{۵۴۲} واقعه ها در پیش است و دشمنان از پس^{۵۴۳} مبادا که بوقت حاجت فرومانی